۱۲۶۰٤
۸٦٦۸۲

بازدید شد
۱۳۸۵

بازدید ۶۴
۵ - ۸

۱۰۲۴۳ - ن

۱۱۳۹۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه - روزهای نیک و بد [illegible] - احکام رمل
[illegible]
موضوع
شماره ثبت ۱۲۶۰۴
شماره ثبت کتاب
۸٦٦۸۲

۲۵

فهرست شده
۱۲۶۰۴

[illegible]

[illegible] ۱۲۰۳ [illegible]

[illegible]

[illegible] شهریار ولد مرحوم [illegible] عشره ۱۱۹۷

ه وش هم بباید شستن شش بار هم چنان که گفتیم و بعد از آن چنان که گاهی نهادن که
شش ماه بزن دشتان شاید دادن **در نود دویم** این که آتش بهرام را نیکو باید
تن کند داشتن و غمخواری او کردن و هیزمش بدادن تمام چنانکه امسال هیزم باید
ه بوی بر نهند چندان که باد بوی او برسد دیو و دروج بداورده از خوره و بیج آتش د
این قوم زندگانی می توانیم کردن چه اگر از دویج وونه رشا سستنان و زور آتش
ا قوم زندگانی نتوانستی کردن بس واجب کند که هیزم آتش و داشتن بنده بدهند
ی در رسد و پشت و پناه او را دانند **در نود سیوم** این که از جهت شش گرزه که
ن از حساب گرزان باشد و هر کسی که نیکی و بدی نداند از جمله دام هر یکی بهتر باشد و
گهنبار ست و دویم نیایش خورشید است و سیوم ماه نیایش است و چهارم رپتهوین
ن پدران و مادران و خویشاوندان است و ششم فروردیان داشتن هر کسی که یک سال که
ـه هد گرزان باشد و نیایش آنست که هر روز سه بار حساب باز باید دادن اگر
ه باشد از نیایش بکسی فرماید تا بوی وی بکند و صد دینار داشتن به هد بپذیرفته
ادیر که نیایش خودی باید کردن اگر بر پای نتواند کردن نشسته بکند شاید و اگر نشسته نتواند کردن خفته بکند و
خفته نتواند کردن خواهرای مرد ابخواند نیایش پذیرفته باشد و اگر خواهری مرد ای نتواند خواند باید و
تا سر بگوید سه بار و سه اشم وهو بخواند و نیم روز ایاره و جاسه اشم وهو بخواند و نماز شام ایمی سخن
و سه اشم وهو بخواند چون چنین کند او را حساب کنند و پاده فراه نه دهند و ماه نیایش هر ماه سه بار یکی
شود و یکبار که نو شود و یکبار که باریک شود و رپتهوین پشتن هر سال یکبار باید پشتن و روان
ـه د داشتن و فروردیان نگاه داشتن و هر یکی را به وقت خویش باید کرد تا پاداش بیابد
در نود چهارم این که دهن گرزه پلیدتر از آن موش و گربه و گرزه پلیدتر از آن افکندن در

[illegible]	اول روز سمس	چاشت زهره	زوال عطارد			
[illegible]	قمر	زحل	مشتری			
[illegible]	مریخ	سمس	زهره	عطا		
[illegible]	عطارد	قمر	زحل	مشتری		
[illegible]	مشتری	مریخ	سمس	زهره		
[illegible]	زهره	عطارد	قمر	زحل	مش	
روز شنبه	زحل	مشتری	مریخ	سمس	زهره	ع
شب یکشنبه	اول شب عطارد	ربع شب قمر	قبل نیم شب زحل	سحر اعلاء مریخ	بعد نیم شب مشتری	
شب دوشنبه	مشتری	مریخ	سمس	عطارد	زهره	
شب سه شنبه	زهره	عطارد	قمر	مشتری	زحل	
شب چهارشنبه	زحل	مشتری	مریخ	زهره	شمس	
شب پنجشنبه	سمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	
شب آدینه	قمر	زحل	مشتری	شمس		
شب شنبه	مریخ	شمس	زهره	قمر		

جملهٔ پادشاهان که بودند و باشند اومید و آن میداشتند که من ترا در روزگار ایشان بیافرینم و اب
کنند و روان ایشان بگروثمان رسد و من بیافریدم الا عله بمیانهٔ روزگار که از دور کیومرث تا ک
سالها بیست و اکنون تا تا رستخیز سه هزار سال که مانده است پس ترا در میانهٔ روزگار بیافرید
میانه چو عزیزتر و بالاتر بود ارجمندتر هم چنان که دل در میان همه تن است الا مردم عزیزست هم چنین خوبتر از همه
جمندتر است از بهر آنکه در میان است ایران شهر که اقلیم چهارمست از دگر جایها بهتر و ارجمندتر است پس
میانست پس ترا در میانهٔ روزگار بیافریدم بجهت عزیزی و ترا پیغامبری دادم و بپادشاهی فرستادم و
و دین دوست و پس ترا چندین عزیزی بر خلق فرستادم و دانشها که مردم بجان کندن و محنت بدست نی
آوردن بتو روشن آسان کردم و ترا از جملهٔ دانشها آگاه کردم و جملهٔ دانشها با وستا و زند آموختن
جهان هیچکس ندارد بر تو خوار و آسان زند و پازندش بزبان تو بگفتم که در میان مردم روان‌ترست و
فصیح‌تری با این همه بزرگواری که بتو دادم ای زرتشت ترا اندرز میکنم که هر کار و کرفه‌ای که امروز بتو
با فردا میفگن و بدست خویش تدبیر خویش بکن و بدان غره مباش که هنوز جوانی هست و شاید کردن و یا
پس از این بکنم که بسیار کس بودند که ایشان را زندگانی یک روزه مانده بود و کار پنجاه ساله در پیش گرفت
می جهد کن تا کار امروز با فردا نیفگنی چه اهرمن در روند دو دیج برین کار گماشته است که یکی را نام د
دیگری را نام پس و این دو دیج پیوسته با مردم کوشش و کار میکنند تا کار او باز پس فتد چه هر کار
بود آن دیج که نام او دیرست گوید که دیرگاهی زیستن و این کار بهر وقت بشاید کردن و آن دیج که نا
ست گوید که اکنون فراز گیر که پس از این بشاید کردن و پیوسته این دو دیج روان را از کار خوب
رنو تا فرجام در رسد و همه کارها باز پس افتاده بود و حسرت و پشیمانی خورد و هیچ سودش ند
چو از این جهان بشود در دویم این که چون از جامهٔ خواب برخیزند همان جایگاه کشتی باز باید ب
بجا کشتی نباید نهادن چه اندر دین پیداست که هر گامی که بی کشتی فراز نهند فرمانی گناه باشد که چهار گا
باشد که هزار و دویست درمسنگ بود پس خویشتن [illegible] گناه نگاه باید داشت

۲۰۳۲

شناسند پس هر کسی را که جامهٔ نو بود شکوه و پشتی و عزتی باشند به حال چون جامه ک
شند و دل نگرانی کنند و آن جامه را جامهٔ اشو داد خوانند چون بینند بدستوران باید داد
ی داشتن سزاوارست از بهر آنکه روانها با ایشان نزدیکترند جهد کنند که جامه [illegible] است بود دوا
ی یزد آن روز را [illegible] و شمار میکنند هیربد فرستی جاج بگوید فرست اندرین جا ب
د آن روان چینود پل رسد نخست بانشگاه رسد و پس یک گام بستر باید رسد و بدیگر گاه
بدیگر گام بخورشید پایه رسد بچهارم گام چینود پل رسد بجای گاه وهشت برند در هشتم
ه را باران برند یا باران بشویند و آنکه چون یا پلیدی آلوده کنند و آن که زنان دشتان دست یا
ت نهند و آن مردم را باران بر دار کنند از جمله این جا حذر باید کردن تا باران باز نخورد
شد و شاید شستن و سوختن بجای باید بردن که کسی بر نهیرد و بر خیابانند و یا بکار برده
در نهم این که نعوذ بالله اگر کسی نسای بحیلت بخورد به دینی دهند یا نسا بر بهدینی افکن
ان او باید که بر شوم کند و پیش دستوران و ردان شود و پتت کند که بعد از آن او با درین
ش که دستوران گویند بگزارد تا گناه ازین بشود در دهم این که نشاید که هیچ [illegible]
د که خوگوشان چه مانند آن چنان باشد که در خفراشه‌ها نهاده باشد اگر خوردنی باشد که بخوید ایشان
بگناه کردن شوند هم گناه آن باشد که خورش بدو داده باشد مگر آن که آن خوردنی سگ بیمی و ترسی
بیمی و ترسی نباشد هیچ بایشان نباید دادن که گناه عظیم بود در یازدهم این که هر چیزی
شود چگونه باید شستن زر یک بار بباد یاب شستن و یک بار بخاک خشک کردن و یک بار بآب شست
د برین نوع که یاد کردیم برنجین و ارزیزین و سربین و رودین سه بار و پولاد چهار بار و سنگین
نه و یاقوت و گوهر با و شبه و عقیق مانند این هرچه از معدن باشد جمله شش بار شستن ب
ه آید پاک باشد چنانکه هر باری که بباد یاب بشویند به خاک خشک کنند و بآب بشویند و آن گاه د
ها بار تا دو بار تا سه بار تا چهار بار تا شش بار که فرموده است [illegible]
[illegible] شش بار بشویند و [illegible] سفالین [illegible] نباید

...ت که چشم و زبان و گوش بدست و بپای روزه داریم و از گناه کردن پرهیز کنیم و قومی دران بیکوشند
و روزه چیزی نخورند و از چیز خوردن پرهیز کنند و گناه کنند و ما را بیشتر جهد باید کردن تا هیچ گناه نه اندیشیم و نگوییم
هم باید که از دست و پای و گوش و زبان و چشم ما هیچ کاری نرود که آن بتر بود چون چنین کنیم روزه را بجهت اندامهای آورده
دردکرم هجا از چیز ناخوردن بروزه است و در دین ما از گناه ناکردن روزه است **در هشتاد چهارم** این که چون
تن پلید شد تا اشم وهو یک اشم وهو بباید گفتن و بیت بکردن و گفتن که رهش و افشی و شیمان و پتتم
همی که فرمیدام گفته ام کرده ام و اندیشیده و جسته ازین کردها پتتم و پس خفتن هرگاه که چنین کنند که گفتم و کشتی بر
... باجله که نمازها در هفت کشور زمین بیکنند دران شب هم بهره هم کرفه باشند مردمی که براد و فرو برد
...بوشی و چون از پهلو به پهلو گردد همچنین یک اشم وهو بخواند **در هشتاد پنجم** این که هر کاری که پیش آید از دا
بینا و دانایان باید پرسیدن و با ایشان مشورت کردن و اندرای تدبیر جونش هیچ کار نشاید کردن و در دین
ایزد تعالی زرتشت را گفت که هر کاری که خواهی کردن خرد و دانش نیک جای پذیر با دانایان باز گوی و نا
...ی تا اهرمن دران میانه راه نیابد و آن کار را خلل نرسد همچنین اسفندیار بدرا فشاستند آن که که بدیدار
...شاه دیداری شد او را این دو وصیت کرد و گفت ای منوچهر اگر کار بتی تیزداری او را از سوهان
...ی نیکو داری او را از کار پاینه دریغ نیست اگر چه دانا مرد بود او را از مشورت کردن گزیر نبود تا آنگاه
...شود **در هشتاد ششم** این که سکی نشاید کشتن خاصه سک آبی اگر جای به بینند جدا باید گرفتن
بردن بدور زند و وند بیاید فرماید که هر کسی که سکی آبی بکشد تجدانش بنماند **در هشتاد هفتم**
از دنیا و دیوان کسی بشود دران سه روز جهد باید کردن که پیوسته یشت سروش میکنند و آتش می
رفته نامی خوانند که روان سه روز در بن دنیای باشد و شب چهارم چهار درون بباید یشتن
... و ... و یکی بجشنوین باد و یکی بجشنوین سروش و جامه چیزی ... داد بران درون اشوان
... ماند که نو بود از ... شده دستار و پیراهن نیک و کشتی و شلوار و سندل و ...
... آنها را ده ... بیشتر بود و خوری زیاده کنند از برای که ...
... خوشنودی ... لازم آن جای ...

از آن آب هیختن اگر دران میانه که آب در کشته زار بسته باشد و نسای بدیدار آید اگر بتواند
بیرون برند و اگر آب را بتوانند گردانید بگردانند اگر ناگاه آب بنسا رسد او را گناه نباشد و اگر جوی کشته
زار را نگاه نکرده باشد و آب بنسا رسد آن کس خود ریمن باشد و سرش برشنوم باید کردن **در هفتاد ششم** این
چون زن بزاید تا بیست یک روز سر نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و پای بر در آستان
سرای ننهد و بعد از آن بیست و یک روز اگر خویشتن را چنان بیند که سر بتواند شستن سر بشوید و بعد
از آن تا چهل روز بر آمدن از نزدیک آتش و چیز چوبین و سفالین که باشد پرهیختن و از نان پختن
و دیگ پختن و همه چیزها پرهیختن و چون چهل روز بر آمدن دگرباره سر شستن همه کاری شاید تا چ
روز بر آمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند گناه عظیم باشد و تواند بود که دگرباره آبستن شود
از برای که در چهل روز زنان زودتر آبستن شوند و اگر بعد از چهل روز خویشتن را پلید بیند مگر بدرستی د
که از کودک آمدست بدشتان باید داشت **در هفتاد هفتم** این که چون زنی را کودک بزایان شود تخ
این با دیاب دادن تا دل اندرون او پاک شود و بعد از آن تا سه روز البته آب نشاید دادن و چ
چیزی که آنرا آب یا نمک درش باشد و این سه روز از وقت تا وقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین این کار
بود تا دگر نماز پیشین بودن یکساعت دگر در گذشتن آب نشاید دادن و چون یکساعت در گذرد آب د
و بعد از آن چهل روز بکناره باز نشستن و پس برشنوم کردن و کودک تا چهار ماه شدن هرگاه که برآید مرد
باشد از بهر آنرا که تا چهار ماه نشود روان بوی نرسد اگر بعد از سه ماه این کار افتاده بود احتیاطی عظیم بر
جای آوردن و برین کار باز استادن چه که این دین ما بپای باز بسته است که اگر کسی ریمن باشد و خویشتن را
پاک دارد تا او زنده باشد هرگز از آن ریمنی پاک نشود اگر ده هزار بار سر خود را بپادیاب بشوید هیچ از آن
پاک نشود چه این ریمنی نه از بیرون نشست از اندرون مغز و استخوان و رگ و پی است آب چیزی را پاک
کند که در پوست باشد و این ریمنی و پلیدی از استخوان است الا بنیرنگ دینی پاک شود **در هفتا**
از برای که کسی از دنیا و دیوان بشود سه روز آن خانه باید کوشیدن که گوشت نار.
و دیوان شود **در هفتاد نهم** این که جهد باید کردن تا سنی و تسو را

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ دادن کوشش	خبر بد	شادی	شادی	خبر بد	غم	غم	شادی	اندوه	شادی	خبر بد	غم	شادی
پیش آمدن نابینا	جنگ	نفع	بیماری	سفر	کشتن	غم	باران	غم	غم	فرزند	[illegible]	شادی
بانگ داشتن مگس	خبر	شادی	خبر	شادی	خبر	شادی	خبر بد	اندوه	زیان	خبر بد	[illegible]	[illegible]
لرزیدن اندام	شادی	نفع	شادی	شادی	[illegible]	سفر	خبر بد	خبر بد	شادی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ گربه [illegible]	اندوه	مال	شادی	اندوه	خبر بد	شادی	شادی	غم	زیان	اندوه	[illegible]	خبر بد
پیش آمدن پیک یا پیام	خبر خوش	شادی	[illegible]	بیماری	[illegible]	غم	خبر	[illegible]	بیماری	[illegible]	[illegible]	خبر
بانگ خر در خفتن	زیان	شادی	خبر	خبر بد	خبر بد	شادی	مال	اندوه	خبر	اندوه	مخالفت	خبر بد
پیش آمدن جنازه	شادی	غم	شادی	[illegible]	[illegible]	سفر	بیماری	بیماری	بیماری	اندوه	[illegible]	شادی
کرته بر بام نشستن	مال	سفر	مال	سفر	بیماره	شادی	خبر شادی	خبر شادی	سفر	شادی	غم	[illegible]
بالا گرفتن خاک	خبر شادی	[illegible]	خبر شادی	خبر	خبر	غم	نقصان	خبر	شادی	غم	[illegible]	[illegible]
لرزیدن زمین	شغل	خبر غم	سفر	اندوه	شغل	فتنه	شادی	غم	سفر	غم	خبر شادی	خبر غم
آمدن غبار	[illegible]	[illegible]	باران	[illegible]	غم	غم	غم	مال	باران	غم	[illegible]	شادی
بانگ دادن شکم	خبر [illegible]	شادی	شادی	اندوه	بشارت	شادی	بشارت	شادی	بشارت	خبر بد	خبر بد	زیان
بانگ طشت	شادی	شادی	بیماری	شادی	جاه	غم	[illegible]	[illegible]	جاه	غم	[illegible]	[illegible]
افتادن مرغ از هوا	سفر	سفر	خبر	حیرت	خبر	ظلم	هنر	سفر	جاه	جاه	[illegible]	[illegible]

[illegible] جهد بر مرد را

بجد و اسپ را جنان خوشتر و بهتر که مرد راد بر وی نشیند گاو و گوسپند را جنان خوشتر و بهتر که مرد راد او را
بخورد و خورشید و ماه ستاره را جنان خوشتر و بهتر که بر مرد راد تابد تا آن حد رادی و سخاوت عزیزست
که دادار اورمزد گوید که خواستم که پاداش بجشم مرد راد را که ان در خورده و بخشد مگر آفرین هست نیک
مردان و پیوسته امشاسفندان آفرین میکنند مرد راد را که از نیکان و از [illegible] چیز خویش دریغ ندار
در دین پیداست که دادار اورمزد زراتشت سفتمان را گفت که ای زراتشت بهشت و گرو ثمان
از بهر مرد راد آفریده ام که سخاوت با زرانیان کنند و چیز خویش با ایشان بخشند و دوزخ تاریک از بهر
آن کسانست که چیز جود بنا از زانیان دهند هر چیز در دین پیداست که کسی که راه بهشت ایدون
رادان که زروان هیچکس بران راه بهشت توانند رسیدن و هیچکس را آسانتر از روان رادان
نیست بهشت رسیدن **در هشتاد دم** این که وقت است که یک اشم وهو بخوانند ارزه آن چند ده
وقت است که یک اشم وهو بخوانند ارزه آن چند صد است وقت است که اشم وهو بخوانند ارزه آن چند هزار
وقت است که یک اشم وهو بخوانند ارزه آن چند ده هزار است وقتست که یک اشم وهو بخوانند ارزه آن چند
گیتی این جهان و آن جهان ارزان اشم وهو که ارزش چند ده است آنست که چون نان خواهند خورد
بگویند و انکه ارزش چند صد است آنست که بعد از نان خوردن بخوانند و انکه ارزش چند هزار است
آن بود که پهلو در پهلو بگردد در خواب انکه ارزش چند ده هزار است آن بود که بامداد که از خواب بر
خیزند بخوانند و انکه ارزش چند این جهان و آن جهان بود آنست که در وقت جان کندن بخوانند
خویشتن نتواند خواندن بر پسر و دختران و دوستان و خویشاوندان فریضه است که اشم وهو در دهن
بخور دهند اگر دوزخی بود همیستانی شود و اگر همیستانی بود بهشتی شود و اگر بهشتی باشد گرو
در هشتاد یکم این که هر کار و کرفه که باید کردن جهد کنند تا در روز بکنند و بفردا
مفکن اندر دین پیداست که اورمزد تعالی زراتشت را گفت که ای زراتشت به از تو در عالم کسی نیافرید
ه و این عالم از بهر تو پدیدار کردم و این همه خلایق که من آفریده‌ام

بجای

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
افتادن کلاه از سر	نعمت	نعمت	نعمت	شادی	شادی	شادی	شادی	نصرت	شادی	زیان	نعمت	شادی
گریستن در خواب	شادی	شادی	غم	منفعت	منفعت	جنگ	شادی	غم	آشتی	تحویل	شادی	غم
دیدن روباه	نکبت	نکبت	شادی	نایب	زیان	زیان	هدیه	شادی	شادی	نایب	نایب	شادی
خندیدن در خواب	تنگی	تنگی	غم	غم	بیماری	بیماری	شادی	غم	بیماری	شادی	غم	غم
آمدن خون از بینی	عتاب	غم	[illegible]	[illegible]	هدیه	[illegible]	زینت	[illegible]	[illegible]	عتاب	[illegible]	[illegible]
برف و تگرگ باریدن	بیماری	ارتفاع	اکرام	گرفتاری	باران	دولت	[illegible]	دولت	ارزانی	قلم	شادی	جور
آواز ویل و مصیبت	نعمت	غم	شادی	غم	نعمت	[illegible]	نعمت	نعمت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن در راه	[illegible]	عتاب	هدیه	غم	غم	یاقوت	عتاب	اقبال	هدیه	نصرت	دولت	[illegible]
پیراهن وارونه پوشیدن	نصرت	حرارت	عتاب	نایب	غم	نصرت	[illegible]	غم	[illegible]	[illegible]	دولت	[illegible]
گشاده شدن بند زیر جامه	عتاب	سفر	مراد	خصم	مراد	راحت	حرمت	علم	سفر	مراد	عتاب	راحت
افتادن چیزی از دست	غم	نصرت	درد	منفعت	نعمت	غم	غم	[illegible]	غم	اندوه	نصرت	غم
بانگ و خروش	سفر	راحت	غم	ظفر	منفعت	خایبی	آتش	خوشی	امیدوار	رنج	راحت	راحت
بانگ کبوتر بی وقت	عتاب	زنجیر	غم	نصرت	نصرت	شادی	غم	غم	دولت	[illegible]	غم	بیماری
سیاه شدن جامه	بیم	[illegible]	جامه	دولت	راحت	امید	[illegible]	راحت	بیم	جامه	شادی	[illegible]
دیدن زنان غلبه تا گاه	نصرت	شرف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
رفتن در آب در خواب	خوشی	هدیه	دولت	بیم	فساد	غم	ملال	غم	سعادت	غم	عتاب	[illegible]
شکستن چیزها	منفعت	سعی	عزت	[illegible]	هدیه	غم	نایب	غم	غم	عتاب	غم	[illegible]
ترسیدن در خواب	غم	بیم	غم	بیم	بیم	غم	بیم	زیان	غم	بیم	غم	غم
دریده شدن جامه	شادی	ایمنی	ملال	خصومت	منفعت	نایب	حاجت	نایب	نایب	ملال	[illegible]	[illegible]
سوختن جامه	بیم	بیم	غم	[illegible]	بشارت	سعادت	نایب	غم	غم	جامه	[illegible]	[illegible]
جامه بریدن پوشش	جامه	نیکنامی	عافیت	سلطان	غم	زیان	نور	غم	غم	سلامت	سلامت	غم
بستن چشم	نایب	[illegible]	[illegible]	خوشی	بشارت	سعادت	هدیه	مصیبت	شادی	نایب	زیان	غم
آواز چوب در در	خوشی	منفعت	سفر	غم	غم	جنگ	درد	فساد	غایب	زیان	هیبت	خوشی
بانگ کلاغ در خانه	حرارت	شادی	[illegible]	منفعت	نصرت	یار	نایب	بشارت	زیان	نصرت	[illegible]	[illegible]
نشستن مگس بر کنار	خوشی	غم	غم	خوشی	غم	سفر	سفر	بشارت	بشارت	غایب	غم	خوشی
گریستن	[illegible]	نایب	هدیه	غم	منفعت	[illegible]	خوشی	اندوه	بشارت	هدیه	[illegible]	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
آتش گرفتن دیگ	منفعت	غمی	هدیه	دعوت	غم	منفعت	حاصل	بشارت	نایاب	بیم	حاکم	[illegible]
بانگ داشتن اسب	خبر	[illegible]	غم	مرض	سفر	غم	[illegible]	شادی	عاقبت	بشارت	غنیمت	[illegible]
مردن چراغ بی علت	دولت	ایمنی	نعمت	بیم	نصرت	مصلحت	سختی	غم	غایب	فرحی	[illegible]	نعمت
بانگ آتش	مراد	سفر	لطف	سفر	بشارت	غم	روزی	فرحی	غایب	سفر	غمی	سلامت
بریدن انگشت	منفعت	مصلحت	هدیه	نصیب	نصرت	بیگانه	خصومت	[illegible]	[illegible]	هدیه	نصرت	سلامت
برابر نشستن گربه	غنیمت	سفر	مرده	مرده	جنگ	غلبه	علت	غنیمت	جنگ	غنیمت	فرحی	غم
فرود آمدن عنکبوت	غنیمت	سلامت	ایمنی	نفع	بیماری	غم	فرحی	سلامت	زیارت	حاصل	غنیمت	غم
جامه پلیدی رسد	جنگ	سلامت	[illegible]	هدیه	فرج	ظفر	هدیه	سفر	نصرت	مال	منافع	[illegible]
چرب شدن جامه	نصرت	حاجت	حاصل	خصومت	حاصل	زیان	بشارت	[illegible]	حاصل	غنیمت	خصومت	غم
پیش آمدن پادشاه	عزت	مرگ	غم	غنیمت	خطر	عزت	عزت	غایب	منفعت	خیر	خیر	غنیمت
زلزله و کسوف	جنگ	سلامت	حاصل	حاصل	بیماری	انتقال	زیارت	سفر	شادی	شادی	حاصل	[illegible]
پیش آمدن دزد	اندوه	بشارت	اندوه	غم	غم	شادی	شادی	عقوبت	شادی	اندوه	غنیمت	شادی
دود بر آمدن	نعمت	نصرت	نایب	هدیه	شادی	حاصل	سفر	شادی	نعمت	هدیه	نعمت	نعمت

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ گوش چپ	نصیب	ضرر	نصیب	نایب	زینت	نفع	خلاف	نصیب	عیب	غیبت	زینت	غم
بانگ گوش راست	غم	سفر	صحبت	نایب	قبول	نصرت	مراد	سلامت	دولت	غم	مراد	راحت
بانگ خروس بی هنگام	منفعت	غم	غم	زیان	سفر	مراد	نیکی	غم	مراد	خلل	عاقبت	خلل
افتادن کفش بر هم	نایب	خصومت	نعمت	خلل	عزت	مراد	مراد	منفعت	غم	[illegible]	[illegible]	غایب
خوف دل ناگاه	مراد	سلامت	نفع	ایمنی	ظفر	غم	غایب	غم	مراد	غم	ایمنی	[illegible]
کمیز افتادن بر آلت	حاصل	نصیب	منفعت	خصومت	غایب	خلل	تشنیع	زیان	غمی	زیان	[illegible]	هلاک
افتادن از چهار پای	شهرت	منفعت	شهرت	بیم	مجادله	مراد	علاج	خصم	راحت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن چیزی از دست	[illegible]	راحت	مراد	شادی	منفعت	شادی	مراد	زیان	دولت	زحمت	نصرت	سلامت
دیدن گرگ و شیر	دولت	غربت	مال	منفعت	مراد	غایب	ظفر	زیان	خوشی	روزی	دولت	شادی
شنیدن خبر ناگاه	[illegible]	مراد	تماشا	[illegible]	شرف	سروری	سلام	خلل	[illegible]	خوف	عنایت	[illegible]
گزیدن انگشت ناگاه	غضب	مراد	نعمت	راحت	نصرت	اشتیاق	فراق	دولت	دیدار	نفاق	روزی	مراد
آواز طبل و بوق	نصیب	نفع	فتوح	مراد	دولت	نصیب	دولت	نعمت	مراد	نحس	نصیب	اقبال
پیش آمدن پادشاه	نصرت	سفر	غضب	شادی	نصرت	هدیه	نصرت	نعمت	نایب	نعمت	غایب	نعمت
کربه بر نشستن سنگ	نعمت	نصرت	نایب	هدیه	شادی	حاصل	سفر	بشارت	نعمت	هدیه	نعمت	نعمت
در آمدن چهارپای	[illegible]	حاصل	[illegible]	غم	زیان	صحبت	هدیه	غم	[illegible]	غم	حلاوت	[illegible]

باطل باطل

[illegible] البروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
جاه طلب شدن	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غم	زیان	امان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ضرر
بانگ کردن رعد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
افتادن صاعقه	•											
گرفتن آفتاب	[illegible]											
گرفتن ماه تاب	[illegible]											
تیره بودن آفتاب	[illegible]											
تیره بودن ماه تاب	[illegible]											
ظهور قوس وقدح	[illegible]											
آمدن باد سخت	[illegible]											
سرخی در آب	[illegible]											

الحوادث فی البروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ کردن رعد	کمی میوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامتی	میوه نیکی	نکاح	وباء	سرما	ارزانی	فتنه	[illegible]
افتادن صاعقه	بسیار ابر	شادی	ادم ضرر	ابر کمی	ارزانی	ارزانی	[illegible]	وباء	ارزانی	سلامتی	فتنه	ادم ضرر
گرفتن آفتاب	[illegible]	فتنه	[illegible]	خوف	[illegible]	سعادت	ایمنی	[illegible]	ارزانی	[illegible]	ایمنی	[illegible]
گرفتن ماه تاب	[illegible]	کم باران	وباء	ناایمنی	عداوت	فتنه	غم	[illegible]	زیان	ناایمنی	[illegible]	ضرر
تیره بودن آفتاب	ابر کمی	[illegible]	بسیار شادی	[illegible]	سلامتی	ارزانی نعمت	[illegible]	[illegible]	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیره بودن ماه تاب	ادم ضرر	سلامتی	باد بسیار	خوف	[illegible]	شادی	ابر بسیار	ارزانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ظهور قوس وقدح	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نیکویی	ارزانی	[illegible]	ارزانی	شادی	[illegible]	[illegible]
آمدن باد سخت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارزانی	باران	شادی	[illegible]	سلامتی	[illegible]	سلامتی	ارزانی نعمت	ضرر
سرخی در آب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارزانی	[illegible]	شادی	شادی	خصومت	سلامتی	باران	ایمنی	[illegible]
سرخی آفتاب	[illegible]	[illegible]	میوه	[illegible]	سلامتی	ارزانی	نکاح	[illegible]	سرما	[illegible]	فتنه	[illegible]
سرخی آسمان	میوه بسیار	شادی	[illegible]	ابر کمی	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامتی	[illegible]	ادم ضرر
خیره گشتن چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شادی	[illegible]	فتنه	ایمنی	[illegible]	ارزانی	نیکویی	ایمنی	[illegible]

	ظهور ذوذنابه	آمدن گرد و غبار	افتادن تگرگ	زلزله در زمین	گرفتن ماهتاب	گرفتن آفتاب	خندیدن در خواب	عطسه در بسته	افتادن قلم از دست	افتادن کفش ازپای
حمل	بسیار دزد	فراوانی	هوام اکثر	بیمار اکثر	هوام اکثر	دزدی	مال	بشارت	دولتی	خبر
ثور	گرانی	فساد ارزانی	سلامتی	قحط و بیماری	گرانی اکثر	ایمنی	بکاری	اقبال	خبر	فتنه
جوزا	ناایمنی	شادی	ایمنی	فتنه بسیار	عیب بسیار	طعام بسیار	اقبال	بشارت	شادی	غم
سرطان	ناایمنی	شادی	ملخ اکثر	ارزانی	ارزانی	جوع	مکر	خرمی	اقبال	دولت
اسد	فتنه	سلامتی	باران	جاه و حشمت	غلا ارزانی	زیان	مکر	نیکوی	شادی	خبر
سنبله	هوام اکثر	شادی	ضرر	نیکوی	ارزانی	بهایم اکثر	شادی	خرمی	شادی	غایب خبر
میزان	فتنه	گرانی	ابر اکثر	ارزانی	ربیع معمور	خصومت	مال	غم	نعمت	خبر
عقرب	زنان اکثر	بسیار ابر	ارزانی	وباء	سلامتی	شادی	مال	فایده	مال	عیش
قوس	بیمار اکثر	فتنه	ارزانی	ارزانی	مرگی	باد و باران	شادی	اقبال	نعمت	نعمت
جدی	ناایمنی	اراجیف	هوام اکثر	گرسنگی بیماری	سلامتی	باد و باران	عشرت	خرمی	زینت	شادی
دلو	فتنه	بسیار اکثر	شادی	اراجیف اکثر	غصب	باد و باران	عشرت	سختی	عزت	ضرر
حوت	ضرر	قحطی	[illegible]	ملخ	ضرر	باد و باران	حاجت	نیکوی	جاه	دروغ

جدول معرفت اختلاجات الاعضا من جانب الایمن والایسر نزد حکمای یونانان

الجانب	الایمن	الجانب	الایمن	الجانب	الایسر	الجانب	الایسر
تارک سر	شادی	سینه	دا اصلت	تارک سر	قوت	سینه	نعمت
پیش سر	سفر	بستان	شادی	پیش سر	روزی	بستان	نصرت
نیمه سر	غایب	شکم	حب	نیمه سر	مال	شکم	روزی
شقیقه	سود	ناف	مال	شقیقه	اندیشه	ناف	فرح
پیشانی	لشکر	پهلو	تحفه	پیشانی	مراد	پهلو	حذر
ابرو	روزی	شهیگاه	مراد	ابرو	غم	شهیگاه	دولت
میان ابرو	غایب	شانه	روزی	میان ابرو	خوف	شانه	روزی
گوشه چشم	سرا	قفا	شادی	گوشه چشم	بشارت	قفا	سفر
پشت چشم	تحفه	سرین	دولت	پشت چشم	روزی	سرین	مال
دنب چشم	خبر	نشستگاه	ایمن	دنب چشم	هدیه	نشستگاه	خشم
زیر چشم	مکر	نشست	خوف	زیر چشم	غایب	نشست	هدیه
نیمه چشم	مال	دل	جاه	نیمه چشم	سلامتی	دل	حزن
بینی	روزی	غایه	دولت	بینی	مهمات	غایه	صحت
میان رخ	سود	ذکر	شادی	میان رخ	نعمت	ذکر	شدت
نیمه رخ	شادی	مقعد	ایمنی	نیمه رخ	تفکر	مقعد	سفر
زنخدان	مال	سپهر	دوست	زنخدان	قسمت	سپهر	مال
گوش	روزی	ران	اندیشه	گوش	خارحت	ران	هدیه
دهن	خبر	زانو	مال	دهن	سفر	زانو	فرح
لب	خبر	سر زانو	تحفه	لب	غایب	سر زانو	قوت
گردن	رحمت	ساق	مکر	گردن	شادی	ساق	شادی
حلقوم	سفر	کعب	غریب	حلقوم	مال	کعب	مال
کتف	لشکر	ستالنگ	سرور	کتف	هدیه	ستالنگ	غم

بنام خداوند خورشید و ماه کزو هست روزیده و رهنما

بازو جانب راست خال جانب چپ جانب راست جانب راست جانب چپ جانب چپ جانب چپ جانب چپ

ابریشم نرگس

ساعد خال پاشنه شادی بازو مراد مراد پاشنه صحت

کف دست سفر پشت پا جاه ابریشم سعادت پشت پا دولت

پشت دست غایب کف پا ایمنی ساعد صحت گردن خرج

بزرگ سفر بزرگ دولت کف دست مراد بزرگ دوست

[illegible] نجاست میانه شادی پشت دست مراد مبارک شادی

کوچک خال بینی او مراد بزرگ مراد بینی او سعادت

دیگر خال دیگر شادی دیگر مراد

خال پس کوچک زردی کوچک رقت کوچک صحت

جون در برج حمل ماه نو شود در آلت حرب یا در لون سرخ یا در چراغ و آتش افروخته نگرد و یا در آهن سرخ و هر چه در منقلب حمل باشد و احتراز کند از حدیث با زنان والله اعلم

جون ماه در ثور نو شود در گاو یا در گوسفند فربه نگرد و البته چشم بر هیچ چیز دیگر نکند و احتراز کند از دیدن وحش و سفالین و سنگ

جون ماه در جوزا نو شود در روی مردم ساده یا در کتاب حکمت و [illegible] آن بنظر خود [illegible] بنگرد و [illegible] احتراز کند از دیدن [illegible] و نابینا

جون ماه در سرطان نو شود در جوی آب روان یا در سبزه زار [illegible] انگشترین [illegible] سفید نگرند و [illegible] احتراز کنند از چیزهای سیاه

جون ماه در اسد نو شود جون ببیند در آسمان نگرد [illegible] یا در آینه روشن نظر کنند و احتراز کنند از دیدن زنان و مطربان والله اعلم

جون ماه در سنبله نو شود جون ببیند در روی دختر پاکیزه یا در چیزها نقش خوش رنگ یا در سبزه و گیاه نظر کنند احتراز کنند از [illegible] پلیدها و خاک سیاهی

جون ماه در میزان نو شود جون ببیند در آیینه صافی نگرد یا در صورت خوب اما در صورت خوش [illegible] جوان ده ساله یا در صورت دختر نه ساله نظر کنند و احتراز کنند از دیدن نجاست

جون ماه در عقرب نو شود جون ببیند در روی مردم [illegible] یا در شمع و چراغ یا در سیب سرخ یا در زر و سیم [illegible] نظری باید کردن و احتراز کنند از دیدن چیزهای مکروه

جون ماه در قوس نو شود جون ببیند در زر [illegible] در روی وزرا و اشراف و اهل دفتر نگرد یا در [illegible] دفتر و کتاب و کاغذ نگرد و احتراز کنند از دیدن دیوانه

جون ماه در جدی نو شود جون ببیند در [illegible] یا در روی نیک یا در گوشت و زنخ یا در درخت سبز نگرد و [illegible] احتراز کنند از دیدن زنان و کسانی که بیمار باشند

جون ماه در دلو نو شود در روی مصحف و دفتر [illegible] مصحف نوشته با قرائت [illegible] به قبله خود نگرند یا در روی مردم زیرک یعنی عاقل نظر کنند و احتراز کنند از دیدن ظالمان و [illegible] و بدکاران

جون ماه در حوت نو شود جون ببیند در لعل و فیروزه و انگشتری و جواهر و مروارید و مرجان نگرند یا در دفتر و قلم و احتراز کنند از دیدن نجاست والله اعلم

ح ع ر ک س و

جهان آن [illegible] و ری [illegible] و [illegible]
دست باز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بود [illegible] آمد از خدای [illegible]
[illegible] ما را از آن بلا
[illegible]
[illegible]
[illegible] از راه و [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] جدول اختیارات الساعات [illegible] اللیالی

الایام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شب پنجشنبه	[illegible] دیدن	تزویج و [illegible]	[illegible]	رسول فرستادن	دیدار دهاقین	دیدار قضات	[illegible]
شب جمعه شب آدینه	رسول فرستادن	بنا نهادن	دیدار اشراف	[illegible]	دیدار روسا	تزویج و زینت	[illegible]
شب شنبه	[illegible] دیدن	فصد و حجامت	نو بریدن و پوشیدن	[illegible] تجارت	نقل و تحویل	عمارت [illegible]	دیدار وزرا
شب یکشنبه	حساب آموختن	نامه فرستادن	زراعت کردن	جواهر خریدن	آداب آموختن	وقف حاجت ملوک	نو بریدن و پوشیدن و سفر
شب دوشنبه	دیدار اشراف	دیدار امرا	طلب حاجات	زینت ساختن	دیدار کتاب	سفر و تحویل	بنا نهادن
شب سه شنبه	خلوت ساختن	نامه نوشتن	سفر کردن	حیلت کردن	پاکی و عبادت	برده و ستور خریدن	جواهر خریدن
					زهره	عطارد	مشتری
شب چهارشنبه	دیدار دهاقین	بنا نهادن	اسب و ستور خریدن	دیدار ملوک دیدن	دیدار زنان دیدن	مناظره [illegible] کردن	[illegible] نمودن

ا	دلالت کند بر جمعیت خاطر و پیوستن با دوستان جلو و رفتن بجایگاه با واقفیت سود و دیدن در این روز حرکت و خرمی و فتوح	دلالت کند بر یافتن مراد و فتوح خوردن و خرمی و دخول و بدست آمدن امید	درین روز اندک گرفتگی خاطر بود و نقل و حرکت که بغیر اراده واقع شود و همچنان حذر باید	جمعیت خاطر و فتوح و ترک ... از اهل قلم و ارباب هنر در صورت انتقال
ب	و شادی در نهایت میان روز ...	دلالت کند بر فتوح و خرمی و بدست آمدن چیزها در صورت راحت	درین روز تشویش و پراکندگی خاطر را همچنان حذر اولاست که مراد حاصل گردد	درین روز کشایش کارها و جمعیت و راحت و فتوح از ارباب هنر و صلح
ج	دلالت کند بصحت بدن و پیوستن با اهل صلاح و شادی و خرمی	دلیلست اول روز بر دلتنگی و آخر روز بر خوشدلی	درین روز از ناجنس حذر باید نمودن که مزد برآید و اگر احتراز از ناجنس نکند پریشانی هست	درین روز تشویش و پراکندگی خاطر و پیوستن با اهل تهمه ما هیچ فرد نباشد
د	دلیلست پیوستن با اهل علم و اهل هنر و فایده یافتن ازیشان بقدر طلب و احتیاج	دلالت کند بر جمعیت خاطر و کشایش کارها و پیوستن با دوستان و راحت یافتن از ایشان	درین روز تردد خاطر و گرفتگی مزاج و شنیدن سخنان بد اندیشان حذر از فتنه‌انگیزان اولاست	درین روز جمعیت و راحت و یافتن مراد و فتوح و خرمی و پیوستن با اهل نشاط
ه	دلالت کند بر حصول مراد و تن درستی و فتوح و پیوستن با فضلا	دلیلست بر فتوح و راحت و پیوستن با اهل دنیا و مراد رسیدن	درین روز پیوستن با اهل علم ... و راه تمتع بینی فتوح اگر بشر	درین روز هنر و خرمی و فتوح و راحت از اهل و ... و رسیدن غایب ...
و	دلیلست بر فراغت خاطر و جمعیت و پیوستن با اهل صلاح و یاران ... صورت خوب	دلیلست بر خوبی و راحت و فتوح و چیزی که از دست رفته باشد بدست درآید	درین روز هم پراکندگی و حرکت بی اختیار بوده باشد	درین روز جمعیت خاطر و خرمی و کامکاری و رسیدن خبرهای خوش و پیوستن با اهل صلاح
ر	دلالت کند بر پراکندگی خاطر و غم و اندوه و	در اول این روز گرفتگی خاطر باشد و آخر روز کشایش کارها	درین روز تردد و اختلاط هم رسد و در آخر روز از جهت گفت و گو به سلطان حذر باید نمود	درین روز غم و اندوه و حرب و گفت و گو با اهل تهم و ... و آخر روز نیکویی باز بصلاح آید

این شکل را ... آن بیاض گویند که منسوب است به سفیدی

شخصی سفید پوست گرد روی زیبا نیکو صورت عاقل که بر روی اعضای او هست کرشانه داشته باشد

خانه مستوره سلم و دین است و خواب خوش و گویا که خانه ... قسم آفتابیست

دلالت بر رسیدن غایب و با فایده واصل شدن ...
دلالت بر حصول مراد و مال و کنیزک و حیوانات و راحت
دلالت بر نقل و حرکت و دلخوشی از جهت خویشان
دلالت بر قوت عمر و املاک پدر و نیکی عاقبت و دلخوشی
دلالت بر دلخوشی از فرزندان و خبر خوش و هدیه رسیدن
دلالت بر رنجوری و دلبستگی از بند و حیوانات
دلالت بر دلخوشی از زنان و سفر و موافقت ...
دلالت بر ترس و بیم و دل بستگی و بدی حال غایب
دلالت بر نیکویی سفر و علم و خواب راست دیدن
دلالت غایب بر دلخوشی ... از پادشاه و نیکوی شغل
دلالت بر جمعیت از دوستان و مراد رسیدن عاقبت
دلالت بر جنگ و عداوت و خریدن حیوانات و بدی ...
دلالت بر رسیدن غایب و سفر کردن و آنچه طلب کند بیابد
دلالت بر نیکویی سفر و مراد رسیدن و صحبت ...
دلالت
دلالت بر نیکوی عواقب و امور و حصول مراد و مهمات

سوال از ... یا از سفر یا مسافری یا از قبض کردن چیزی یا از بیمار که دیر رسید یعنی ... باشد

... و حامله باشد قصد از ... بیم اگر باشد ... سفر کردن

قمر
دهقان
شمال
محرم
دوشنبه
سفید
بلغم

این شکل را نصرت الخارج گویند

شخصی زرد رنگ دراز بالا و شریف بزرگ همت و شهلا چشم و بروی خالی باشد

خانهٔ پادشاه و عقل و عادت و حشمت و سلطنت صناعت و [illegible] شکلی که درین خانه افتد قوی باشد

سوال از پادشاه یا بزرگی عالی قدر یا از کارهای شریف یا چیزه که از دست رفته باشد یا از مخدوم خود سوال کنند

دلیلست بر صحت نفس و حرکت نیکو و [illegible]
دلیلست بر خروج بر [illegible] و دلخوشی و [illegible]
دلیلست بر نقل و حرکت و دلخوشی از خویشان
دلیلست بر شغل ملک و نقل از حکام و دلخوشی
دلیلست بر سلامتی فرزندان و خبر خوش و هدیه
دلیلست بر دلخوشی از غلام و کنیزک و [illegible] رنجور
دلیلست بر جنگ و [illegible] زنان و [illegible]
دلیلست بر ترس و [illegible] از حکام و ایمن شدن
دلیلست بر دلخوشی از دوستان و ترک [illegible] عشق
دلیلست بر دلخوشی از پادشاه و دیگری شغل [illegible]
دلیلست بر دلخوشی از دوستان و [illegible]
دلیلست بر ترس از دشمن و خروج [illegible]
دلیلست که دزدیده پیدا نشود و غایب دیر [illegible]
دلیلست که [illegible] شده دیر پیدا شود و [illegible]
دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها [illegible]
دلیلست بر حصول ارادت از حکام و دلخوشی

این شکل [illegible] بود بد باشد و دزدیده دیر بدست نیاید و غایب دیر باشد باقی همه جا نیکوست

این شکل طالع خوب

درین روز خوشدلی از مطلوب جان رسیدن غنیمت [illegible] دشمن دور بود	درین روز سرگردانی در امور [illegible] و اندک فتوح [illegible] که بسبب [illegible] باید بود	درین روز از دشمن و حسد حذر باید کرد که مضرت در صورت غیبت رساند	درین روز سرگردانی و جنگ و [illegible] بداصلان حذر کردن اولاست
درین روز خوشدلی و طرب و رسیدن خبر خوش و فتوح و جمعیت و راحت باشد	درین روز سرگردانی و [illegible] اندک فتوح [illegible] از بداصلان باید کرد تا خیر بگذرد	درین روز گرفتگی خاطر [illegible] با خبیثان و دزدان [illegible] صورت طلب ضرورست	[illegible] ملامت کند بر خصومت [illegible] با اختلاط [illegible] در صورت گفتگو حذر بهترست
درین روز فرح و طرب و فتوح و پیوستن بکسی که [illegible] باشد و [illegible]	درین روز تردد و [illegible] راحت و اندک فایده برسد [illegible] باید بود	درین روز گرفتگی خاطر و [illegible] اندوه [illegible] حذر اولاست	درین روز فتوح و [illegible] دزد [illegible] صلاح دیدن راحت [illegible]
درین روز طرب و خرمی و فتوح و حرکت نفیس [illegible]	درین روز تن درستی و امنیت [illegible] و فتوحی در اول روز و آخر روز گرفتگی خاطر باشد	درین روز غم [illegible] اصلان و آخر راحت اما حذر اولاست	درین روز [illegible] پای حذر باید نمود [illegible] رسد
درین روز دولت [illegible] حذر اولاست	درین روز حرکت [illegible] بهم رسید [illegible] باشد اما زیانی نباشد	درین روز جنگ و عداوت و دلتنگی و تفکر بسیار و [illegible] و حذر از همنشین بد اصل	درین روز خوف [illegible] جنگ و [illegible] دلتنگی سبب [illegible] حذر اولاست
درین روز رسیدن مراد [illegible] و فتوح و خبر خوش [illegible]	[illegible] زمین یا چیزی که از دست رفته [illegible]	درین روز گرفتگی خاطر و چیز [illegible] سبب آن چیز رفته بدست آید	درین روز جنگ و نزاع با [illegible] بهم رسد حذر بهترست
درین روز رسیدن خبر که موجب نشاط [illegible] باشد و حصول مراد [illegible]	درین روز جمعیت و دولت [illegible] و بیرون آمدن از غم و حصول [illegible] باشد	درین روز فتوح و جمعیت و کام و انتقال کار و راحت از ایشان	درین روز حذر از [illegible] خوشی مبدل گردد

نصرة الداخل ۱

شخصی دراز بالای و گرد روی و خوش امید دوستان و عاشق و سفید پوست و باریک اندام و دراز خواب و محبت اهل باطن و خانه سعادت جهت آنکه فرح مشتری بیت که بر روی خالی دارد

- مشتری . دلالت بر قوت نفس و خوشی و رنج و طلب جاه
- حوت . دلالت بر نیکوئی بیع شدن و در قبض مال
- کادوز . دلالت بر نیکوئی و دلخوشی از خویشان و نقل و حرکت
- [illegible] . دلالت بر نیکوئی صحبت سال و شادی از ملک
- مستقیم . دلالت بر صحت فرزندان و رسیدن خبرهای بهشت
- [illegible] . دلالت بر زیادتی رنج غلام و کنیزک روز پنجشنبه
- یکشنبه . دلالت بر نیکوئی تزویج و فرش دلی از جهت انبار
- ۴۰ مستقیم ۸ دلالت بر تصور خوف اما از همه طرف ایمن شود
- [illegible] . دلالت بر سفر مکروه دیدن خوار باره راست
- ۲۰ . دلالت بر دخوشی از پادشاه و حکام و حاصل شدن شغل
- دقا . دلالت بر تمتع از خویشان و خوشدلی از ایشان
- سعید . دلالت برخوف از دشمن و زندان و بخور دوزخ دشمنی
- سود . دلالت بر دلداری و حصول مقصد و رسیدن غایب
- بزرگان . دلالت بر نیکوئی و طلب سفر و در رسیدن
- [illegible] . دلالت بر نیکوئی از رحل و گذشته و دزدیده بیابد
- کوتاه . دلالت بر نیکوئی عواقب و امور رفتن یافتن

این شکل را نصرت الداخل گویند جهت آنکه نقطه خاک و آب دارد

سوال از بزرگان و دوستان و از تحقیق چیزی با از سفر و دفاین عقد زن بیب یا از یکجور یا زحمت که بدست آید یا نه

این شکل نیکست از سفر و چیزی بلیغ آوردن و طلب کردن و حرمت جیون و زندانی دیر ماند و معاملات بیند و بخورد را خدا بکشد

ا	درین روز فتوح و جمعیت خاطر و بر آمدن امید و رسیدن از سفر خوشی و پیوستن به دوستان جهت	درین روز تردد نفس از فکر و ذخیره و امید داری از بزرگان و سالکان	درین روز بر صحت بدن و رسیدن به مرادات و شنیدن خبرهای نیک	درین روز پراکندگی خاطر و حرکت بی اختیار و خصومت با دشمن حذر اولاست
ب	جمعیت خاطر و رسیدن به مرادات و خلاصی از غم و شنیدن خبرهای خوش و راحت	حرکت بی اختیار و ذخیره یافتن از بزرگان	دلالت کند بر صحت بدن و بر آمدن امید و خلاصی از غم	درین روز تردد خاطر و غم و اندیشه و خصومت با دشمن حذر اولاست
ج	غم و پراکندگی خاطر و اندیشه و خصومت و حذر به جهت و صحبت جماعت [illegible]	تردد نفس و غم و بیم و پیوستن به بزرگان و ذخیره یافتن از خویشان	جمعیت بر پراکندگی خاطر و اندیشه بیهوده و خصومت با دشمن	فکرهای بسیار کردن و راحت از بزرگان و دل در شغل و عمل بستن [illegible]
د	پیش از آمدن از همه سو پیوستن و دوستان [illegible] به نعمت	تردد و مراد یافتن از بزرگی و بر آمدن امیدها از دوستان	دلالت بر اندک پراکندگی و اما مراد بر آید و جمعیت خاطر رسد	حرکت بی اختیار واقع شود و در آخر روز حذر کردن از دشمن اولاست
ه	فتوح و پیوستن به دوستی و [illegible] خلاصی از غم	تردد خاطر و جنبه اهل خانه و پیوستن مراد با خلق و خوشی و راحت	دلالت کند بر فتوح و راحت و بر آمدن امید و حاجت از دوستان	تشویش و غم و اندیشه [illegible]
و	بیرون آمدن [illegible] و پیوستن با همه و گشایش کارها و رسیدن به مرادات	در اول روز پراکندگی خاطر و غم و درد و آخر روز خوشی و گشایش کارها	جمعیت خاطر و فتوح و راحت و پیوستن با دوستان	پراکندگی خاطر و غم از دشمن حذر باید کرد و آخر روز ضمان فتوح هست
ز	درین روز صحبت جانانه بود و تردد [illegible] و راحت اندک بود	درین روز اکثر مهمات میانه گذرانده	پراکندگی خاطر و اندیشه و تردد با ذخیره روی نماید	در آخر روز جمعیت خاطر و سعادت و پیوستن با دوستان و خوشنودی از صاحب [illegible]

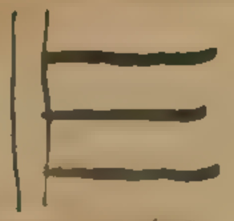

هرمزد روز می خور و شاد باش ۞ وهمن روز آشتی کن جامه نوک بپوش ۞ اردیبهشت روز جای آذر شو و آتش نیایش ترس کاری کن ۞ شهریور روز شاد باش ۞ اسفندارمذ روز ورزش زمین کن ۞ خرداد روز جوی کن ۞ امرداد روز دار و درخت نشان ۞ دی باذر روز تن شو ۞ آذر روز نان مخور که گناه گران بود ایستیده ۞ آبان روز آب بپرهیز و آب میازار ۞ خور روز کودک به دبیرستان کن که دبیری نیک آموزند ۞ ماه روز می خورد و دوستان خوش کن و زن ... بخت خورد ۞ تیر روز کودک را تیر انداختن ۞ گوش روز ورزش کن گاو ورزه آموز و گوسفند کم خور ۞ دی بمهر روز سر شوی و موی و ناخن ... مهر روز ... داد کن و داوری کن از ایزد ... ۞ سروش روز ... فرمان پذیرد ... سروش ... آشو ... نیک بخت ... رشن روز کار سبک کن ... ۞ فروردین روز سوگند مخور آن روز ... بهرام روز ... ۞ رام روز ... خانه ... بساز ... ۞ باد روز ... داد ... ۞ دی بدین روز همه کار و کام کردن کن و زن به خانه آور ... ۞ دین روز ... ۞ ارد روز هر چیز نوک خرید و خانه برند ۞ اشتاد روز اسپ و

شخصی دراز بالا سیاه چرده و ... دشمن و ... و درون ویرانی و باریک ساق سیاه موی که به دل سخت دلی و عنا و چهار پای زخمی دارد و یا در چشم علتی دارد ... شکافته باشد و زندان

دلالت بر دل بستگی و ضعف و پریشانی حال
دلالت بر نقصان مال و آنچه برود به دست آید
دلالت بر خروج برادران و دیدن هواهای
دلالت بر بدی حال عاقبت سال و خرابی قوم
دلالت بر تنگی لباس و خبر بد و خوبی فرزندان
دلالت بر رنجوری و تلف سلام و چهارپای بزرگ
دلالت بر طلاق میان زن و شوهر و بدی دشمن
دلالت بر خوف و تاراج بردن مال و بدی حال
دلالت بر خوابهای پریشان و سفر بد
دلالت بر ترس از پادشاه و بدی علم و عمل
دلالت بر سعادت اندک جنگ دوستان و کم رحمی
دلالت بر خروج جهان و خلاص از دشمنی و ترس
دلالت بر دزد بد و تلف شده به شود و پریشانی
دلالت بر پریشان از مطلوب و غایب و دزدیده
دلالت
دلالت بر بدی عواقب و امور ... است

این شکل را عتبه الخارج گویند بواسطه آنکه صورت باستان زیرین دارد

سؤال کند از دلبستگی و رنجوری یا از خوف یا از غایب یا از تلف شده یا از دعوی یا فایده یا از گریخته یا زن خواستن

این شکل بد بود در همه کارها خاصه دزد بود و گم شده محبوس و رنجور دلیل خلاص ... و ... [illegible]

کاو اوره ستور کشن هلند تا بدرستی زره بسند ٭ آسمان روز بره دور شو که بدرستی باز آیی و سر شوی و ناخن ویر ٭ زمیاد روز دارو مخور ٭ مانتر اسفند روز خوره و زن نیک زاید ٭ انیران سر شو و ناخن ویر و زن بزن که فرزند نام جشنی زهد نیک رسیده و پیروشت پیک تا که رسیده مو پدیش بخش زوجت یدو ود وستی دی ٭

٭ ٭ ٭ ٭ ٭ اورمزد دادار تر ٭ وهمن بهی تر ٭ اردیبهشت روشنتر ٭ شهریور برزشنی تر ٭ اسفندرمد برومندتر ٭ خرداد ترتر ٭ مرداد چیرتر ٭ دی بآذر ایزدی چون اورمزد ٭ آذر گرم تر ٭ آبان زرین تر ٭ خور پیداتر ٭ ماه پرتر ٭ تیر تیزتر ٭ گوش رونده تر ٭ دی بمهر ایزدی چون اورمزد ٭ مهر داورتر ٭ سروش تکی تر ٭ رشن راست تر ٭ فروردین تباهتر ٭ ورهرام پیروزگرتر ٭ رام رامشنی تر ٭ باد هوبویی تر ٭ دی بدین ایزدی چون اورمزد ٭ دین هوچهرتر ٭ ارد چهره تر ٭ اشتاد پاک تر ٭ آسمان بنه تر ٭ زمیاد زرجی تر ٭ مانتر اسفند دین ورزتر ٭ انیران افزون تر

تمت تمام

آنکه بما داد علم و دانش — خداوند بما مزد روانش
[illegible] — بخشد ... ده ماه معاشی
[illegible] — [illegible]
در مقدم فراهکان ادیان — بر ... خاطر
[illegible] اعتقاط — [illegible]
شد از هزار و ده بیست گذشت — درم بود جل ... رخشت

احکام موافق خلایق علی کون الشمس فی البروج

در این ایام نیک بود گوشت فروج خوردن و چیزهای لطیف نشاید که طعام غلیظ خورند و بسیار بخود به شدن و در شب بیدار بودن

نیک بود خون برداشتن و خوردن مطبوخات و مسهلات و گوشت بره نشاید خوردن عسل و روغن و چیزها که گرمی غالب بود

نیک بود خوردن شکر و مغز بادام نشاید خوردن چیزهای گرم و آب گرم بسیار بسر کردن بینی ریختن و خون برداشتن

نیک بود خوردن میوهای لطیف و در آب روان نظر کردن نشاید جوشیدن مزه و خوردن ترهای گرم و چیزهای شیرین

نیک بود ریاضت تعب دادن و حرکت رکوب در بامداد و شبانگاه و خوردن سیب شیرین و دوغ و گوشت گوساله

نیک بود خوردن آب سرد بناشتا بمقدار سه جرعه و بکار داشتن سکنجبین سفرجل و شراب عناب و مالیدن پای بروغن

در این ایام ساز کار بود گوشت مرغ خانگی و ترهای که طبیعت گرم دارد و خوردن داروهای لطیف و بوییدن مشک و خفتن بروز نیکو بود که بجوارش معتدل

نیک بود آب گرم بسر ریختن و بکار داشتن روغنها که گرم نشاید پرهیز کردن سرد و انواع خوردن گوشت گوساله و گوشت چرب مرغ دو ساله

نیک بود در این ایام آب گرم بسیار بسر کردن و گوشت ماهی تازه و حلواها و مغز بادام و روغن نشاید طعامهای غلیظ خوردن و در هوای معتدل نشستن

نیک بود بوییدن ریاحین و بکار داشتن روغن گرم و خوردن آب گرم ناشتا و خوردن طعامها که در وی چیزهای گرم بود

در این ایام نیک بود خوردن زنجبیل پرورده و گوشت بز نشاید نشستن بجایهای تحلق و خوردن حلاوت و شیر و طعامهای غلیظ و ترها

نیک بود آب گرم بسیار ریختن و استعمال روغن بنفشه خوردن کباب و زیرباج نشاید خوردن دیگهای غلیظ و نان فطیر

جدول الاختیارات القمر بالکواکب السادث

اتصال قمر با زحل

نیکست کاریز کندن و نقب زدن و شکار کردن و نشاید سفر و نو بریدن و پوشیدن و عقد و تزویج
نیکست دیدن رؤسا و بنا نهادن و عمارت و زراعت کردن و املاک خریدن و سفر در بر و آب کردن
نیکست پی دست چهارپایان و کاریز کندن نشاید قصد و تزویج و ابتدای کارها کردن الا در علم
نیکست دیدن رؤسا و مشایخ و املاک خریدن و بنا نهادن و عمارتها و زراعت کردن از هر باب
نیکست عداوت غایبانه و قصد دشمن کردن نشاید عقد و نکاح و تزویج و سفر [illegible] علم

اتصال با مشتری

نیکست بنای مساجد و طلب حقوق و حاجت و منزلات و ملک خریدن و سفر کردن
نیکست دیدن قضات و حاجت از اشراف و بیع و شری و عقد و نکاح و تزویج
نیکست بحث و مناظره شرعیه و تنبال نوشتن دعا نشاید عیش کردن
نیکست دیدن سادات و قضات و وعظ و طلب حاجت و فرزند و نو بریدن و نو پوشیدن
نیکست قصد و حجامت و دعاوی شرعیه و طلب ضایع و بنای مسجد

اتصال با مریخ

نیکست صید کردن و قصاص و داغ ستوران و شبیخون بردن و نشاید سفر و تزویج
نیکست دیدن امرا و اتراک و خریدن سلاح و سواری و ابتدای کارهای آتشی کردن
نیکست برخو پرسیدن و شید و زجر و ریاضت و چاپیدن فرمودن و خلوت گزیدن
نیکست دیدن پادشاهان و طلب حاجات از امرا و تعلیم سلاح و شکار و قصد و حجامت
له اله اله اله له اله در این نظر هیچ کار نشاید کردن

حالات القمر

نیکست دیدار زاهدان و عابدان و حج و غزا و خیرات و نقل و تحویل و دوا
نیکست قصد دشمن و مکر و حیله نشاید سفر و نو بریدن و نو پوشیدن و ناخن چیدن
نیکست کارهای نهانی و استتار اسرار و دفاین و کنوز و غایب شدن

جدول اختیارات القمر فی البروج

اتصال قمر با شمس

نیکست مشورت و خلوت و اسرار نهانی با ملوک و سلاطین و نشاید سفر و قصد کردن
نیکست دیدن ملوک و سلاطین و حاجت خواستن از اکابر و حکم ستدن و طلب فرزند کردن
نیکست سیاست و طلب خراج کردن نشاید دیدن اشراف و سفر و بیع ضیاع
نیکست دیدن پادشاهان و سلاطین و حاجت خواستن و حکم ستدن و ملک خریدن و بر تخت نشستن
نیکست طلب ریاست و شهرت و گم شده و گریخته و غایب الصدر نشاید نو بریدن و پوشیدن

اتصال با زهره

نیکست نو بریدن و پوشیدن و عقد و سوگند و نکاح و کنیزک خریدن و عطر آمیختن و عیش کردن
نیکست دیدن خواتین و زینت ساختن و بیع نمودن
نیکست تعلیم علم و عطر آمیختن و عیش و عشرت مشغول بودن
نیکست دیدن [illegible] خواتین و جواهر خریدن و مواصلت و نو بریدن و پوشیدن
نیکست مواصلت با اهل طرب و سفر و کنیزک خریدن و موی زیر پاک کردن

اتصال با عطارد

نیکست تعلیم و درس نجوم و ابتدای کتابت و شرکت و تجارت کردن
نیکست دیدن اهل قلم و اشراف و صدور و حاجت خواستن
نیکست مناظره دیوانی و طلب محاسبه و نوشتن نامه و خریدن غلامان
نیکست دیدن وزرا و معاملات و سفر و تجارت و ابتدای کتابت
نیکست طلب شهرت و اشتغال دیوانی و مناظره و محاسبه با اهل قلم

حالات القمر

ثور نیکست بنا نهادن و دیدن بزرگان و کارهای ثابت و عقد و نکاح و زفاف کردن
جوزا نشاید نو بریدن و پوشیدن و سفر و تجارت و بیع برده و سفر نیکست غدر و مکر و خرابی
حمل نشاید دیدن بزرگان و طلب حاجات و سفر و تجارت و نو بریدن و پوشیدن (ن)

جدول اختیارات للامضا جانب الیمین

عز و جاه	مهمانیها	راز گوید	خصومت
نعمت	مضرت	جاه و عز	غم
دولت	شادی	مال	مال
سعادت	مشیب	خصومت	غایب
حشمت	شادی	شادی	غم
عیش	دولت	پیوند	مال
دوستی	اندیشه	غم	پیوند
شادی	توانگری	رنج	اندیشه
خصومت	نعمت	سلامتی	غم
دولت	خصومت	دوستی	تبدیل
رنج سبک	مال	مال	نعمت
مهر ورزد	اندیشه	فرزند	خبر خوش
شادی	مال	دولت	هر معروف
خبر خوش	سیاب	عیش	خصومت
خصومت	سرور جاه	[illegible]	نعمت

جدول الاختیارات للامضا لجانب الیسر

عز و جاه	روزی	شادی	شادی
خصومت	سختی	خصومت	خصومت
جاه	شادی	نهیب	جاه
مال	کامرانی	شادی	غایب
عیش	خبر خوش	جاه	روزی
خبر خوش	بیماری	کام	خصومت
دوستی	رنج سبک	شادی	غم
خصومت	مال	دولت	جاه
شادی	خبر خوش	روزی	مال
دوستی	غم	فرزند	جاه
شادی	خصومت	غم	عیش
شادی	جاه و عز	اندیشه	روزی
خصومت	روزی	غم	خصومت
دولت	جاه و عز	حسرت	نیکی
جاه	شادی	غم	تماشا

جدول الاختیارات احکام آلثتب القمر فی البروج

[illegible] وآن ستاره نیست واگر خواهی که بدانی تحقیق بدان که آن بخاریست که در هوا رفته است و باد از انجا بنده و پراکنده کرده است و چون بموضع آتش رسد اندر گیرد و چون چراغ ستاره نماید و بعضی ازین بزرگتر و بعضی کوچکتر پس چون ازین علامتها پدید آید حکمش از آن برج که ماه در آن جا بود پس باید دید که ماه در کدام برج است و احکام آن درین جدولها باید خواند تا فعل آن معلوم گردد

دلیل کند بر بسیاری دزدان و [illegible] و نیکوی حال ترکان و اگر چهارپایان بسیار بود

دلیل کند بر نیکوی حال زنان و اهل طرب و تجار و اگر مرگ چهارپایان بسیار بود

دلیل بر نیکوی حال پیران و وزیران و بسیاری میوه و گیاه و اما باد سخت بسیار آید

دلیل کند بر نیکوی حال عوام و بسیاری آب کاریزها و گیاه و میوه و اما بیماری بسیار باشد

دلیل کند بر نیکوی حال ملوک و سلاطین و اصحاب دولت اما از آتش پرحذر باید بود

دلیل کند بر نیکوی حال دبیران و بسیاری آب و گیاه و میوه اما خاندان داران را رنج رسد

دلیل کند بر نیکوی حال خوبان و اهل طرب و خادمان و تجار اما عفونت در مردم پدید

دلیل کند بر حال ترکان یعنی نیکوی ایشان و بسیاری جنبنده و حیوانات آبی و اما غله را آفت رسد از [illegible]

دلیل کند بر نیکوی حال اشراف و [illegible] چهارپایان سم شکافته اما در غله‌ها آفت رسد

دلیل کند بر نیکوی حال مشایخ و دهاقین و بسیاری [illegible] اما در اقلیم اول آب کم شود

دلیل کند بر نیکوی حال بزرگان و ارباب دولت و اصحاب خاندان قدیم و [illegible]

دلیل کند بر نیکوی حال اشراف و سادات و فقها و بسیاری آب اما بیماری بلغمی بسیار پدید آید

جدول احکام [illegible] از جهت ماه [illegible]

اگر بر تیغ بود دم قرآن آید و کشته بسیار بود و اهل صنعت را حرمت بود و اگر برستان بود باد بسیار جهد و میان ملوک خصومت پدید آید

اگر بر تیغ بود بادها مضطرب آید و از زلزله بیم بود و حیوانات را نکبت رسد و اگر برستان بود معتدل هوا بود و زنان و کودکان را بیمی

اگر بر تیغ بود کار خطرناک افتد و طعام و خوردنی برحمت یابد و اگر برستان بود اخبار خوش رسد و ملوک با یکدیگر موافقت نمایند

اگر بر تیغ بود احوال چهارپایان نیکو بود و سلامت باشند و اگر برستان بود اخبار خوش رسد و خوشدلی عوام الناس بود

اگر بر تیغ بود دعوت روستا و اکابر و مشایخ [illegible] و غله نیکو بود اگر برستان بود آفت تنها و کشتنها بود و اخبار [illegible] رسد

اگر بر تیغ بود غلبه اوباش بود و ملوک با یکدیگر کینه‌ها اندیشند اگر برستان بود در ولایت عراق ناایمنی بود و غله از سرما [illegible]

اگر بر تیغ بود دلیل کند بر نیکوی احوال ملوک و سلاطین و اکابر اگر برستان بود باد و باران بسیار بود و اخبار ناخوش رسد از اطراف

اگر بر تیغ بود سرمای سخت باشد و کودکان و اطفال بسلامت باشند اگر برستان بود خوشدلی رعیت و اعتدال هوا

اگر بر تیغ بود در ولایت خراسان مردم مشغول باشند و نعمت فراخ بود و اگر برستان بود رنجوری بسیار مستولی شود

اگر بر تیغ بود سلطان‌ها مخوف در مردم پدید آید و بعضی قحطها غله پذیرد اگر برستان بود باران بسیار آید و آب کاریزها بیفزاید

اگر بر تیغ اخبار اراجیف بود و مردم پریشان حال باشند اگر برستان بود چهارپایان را آفت رسد و دزدان حرکت خارج کنند

اگر بر تیغ بود متاع نیکو بود و طعام و نعمت فراخ بود اما تشویش باشد اگر برستان بود سرما بسیار آید و بیم از [illegible] باشد

جدول فواید الفصد

حکمای ترک و خطا گویند که از تو نوح تعلق بجان می دارد از غره ماه تا سلخ هر روز جان در عضوی باشد و از اعضای آدمی وا نرا جدولی نهاده اند تا از روزی که جان در آن عضو باشد بر آن عضو زخم از فصد و حجامت و غیره نزنند که موجب هلاکت باشد دین بنابت آن فوده اند تا دانسته باشند جدول آن

الاعضاء راست		الاعضاء چپ	
درین روز در کف پای باشد	بگیرد زبان و قوت بسته	درین روز در پلک چشم باشد	خارش اندام ورم کند
درین روز در کعب باشد	درد در زانو پدید آید	درین روز در کتف باشد	[illegible] شود
درین روز در ساق پای باشد	درد سر پدید آید	درین روز در پهلو باشد	صحت تن و قوت [illegible] آورد
درین روز در شتالنگ باشد	[illegible] چشم ببرد	درین روز در ساق پای باشد	از درد چشم ایمن بود
درین روز در سرین باشد	زردی رو پدید آید	درین روز در زیر ناف باشد	از تب ربع ایمن بود
درین روز در بازو باشد	مالیخولیا و جنون آورد	درین روز در ناف باشد	[illegible] در تن آورد
درین روز در زبان باشد	درد و خشم پدید آید	درین روز در شکم باشد	توانگری و بیشی آورد
درین روز در بینی باشد	ضعف تن پدید آورد	درین روز در جگر باشد	تن باز و قوی کند
درین روز در پشت باشد	خارش تن پدید آورد	درین روز در دل باشد	[illegible] را ببرد
درین روز در ناخن باشد	درد قولنج پدید آورد	درین روز در پستان باشد	[illegible]
درین روز در روی باشد	غم و اندوه حسرت آورد	درین روز در سینه باشد	قوت دل پدید آورد
درین روز در خایه باشد	پیچش و صداع آورد	درین روز در شش باشد	از علتهای [illegible]
درین روز در زنخ باشد	نقرس پدید آورد	درین روز در رگ گردن باشد	[illegible]
درین روز در گردن باشد	ضعف تن پدید آورد	۲۹ درین روز در دست باشد	[illegible]
درین روز در سینه باشد	بیخوابی پدید آورد	۳۰ درین روز در جسد نباید	این روز همه [illegible]

	طبیعتشان	مذکر و مؤنث	لیلی و نهاری	جوهرشان	مزاجشان	جهتشان	سبکی و گرانی	درازی و کوتاهی	[illegible]
حمل	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	منقلب	شرقی	سبک	میانه رو	[illegible]
ثور	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	ثابت	جنوبی	گران	تمام بالا	بی زبان
جوزا	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	ذوجسدین	غربی	سبک	[illegible]	[illegible]
سرطان	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	منقلب	شمالی	گران	[illegible]	[illegible]
اسد	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	ثابت	شرقی	سبک	[illegible]	[illegible]
سنبله	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	ذوجسدین	جنوبی	گران	[illegible]	[illegible]
میزان	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	منقلب	غربی	سبک	[illegible]	[illegible]
عقرب	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	ثابت	شمالی	گران	تمام بالا	[illegible]
قوس	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	ذوجسدین	شرقی	سبک	[illegible]	[illegible]
جدی	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	منقلب	جنوبی	گران	[illegible]	[illegible]
دلو	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	ثابت	غربی	سبک	[illegible]	[illegible]
حوت	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	ذوجسدین	شمالی	گران	میانه بالا	[illegible]

اول روز اندک [illegible] دلالت کند بر صحت بدن درین روز جمعیت خاطر و دلیلت بر نقل و حرکت
ا دیگر تنگی خاطر باشد و جمعیت خاطر و [illegible] شنیدن خبرهای نیک و رسیدن و جمعیت خاطر و مراد رسیدن
آخر روز راحت یابد از غم و رسیدن به مراد مراد و پیوستن با اهل قلم و فتوح و دیدن دوستان [illegible]
دلیلت بر جنبش و [illegible] و دلیلت بر [illegible] و مراد و بیرون بیرون آمدن از غم و تردد خاطر و رستن از غم و
ب رسیدن به مراد [illegible] و آمدن از غم و فتوح از دوستان پیوستن با اهل قلم و جمعیت راحت و فتوح باشد
حصول مطلب و شادی

دلالت کند به بیرون آمدن درین روز [illegible] تنگی خاطر در [illegible] روز اندک تنگی تردد و فتوح و مراد یافتن
ج از غم و رسیدن [illegible] و کدورت و [illegible] و [illegible] خاطر و آخر روز [illegible] و دیدن دوستان پیوستن
[illegible] و مراد [illegible] آخر روز بیرون آمدن از غم [illegible] و شادی

[illegible] و روز [illegible] دوستان [illegible] بیرون آمدن از غم و حرکت [illegible] و جمعیت
د [illegible] شدن مقصود اما از دشمن مراد یافتن از اهل صلاح [illegible] صحبت
[illegible] دوستان و جمعیت خاطر دارد

[illegible] بیرون آمدن از غم بیرون آمدن از غم و تردد خاطر و مراد و فتوح
ه [illegible] کشایش کارها و پیوستن در مرتبه بیفزاید و [illegible]
و رسیدن به مراد و خرمی در آخر روز بدوستان و خرمی از دوستان برآید

دلالت کند بر فتوح و بیرون آمدن از غم جمعیت خاطر خواهد بود اما تردد و بیرون آمدن از
و راحت و پیوستن دائم و فتوح و کشایش کارها چند [illegible] و رسیدن [illegible] بسته
[illegible] دوستان و [illegible] و رسیدن به راحت بر [illegible]

اول روز [illegible] دلیلت بر [illegible] در اول روز [illegible] کند [illegible] در اول روز تردد و حرکت
ز [illegible] خاطر و در آخر روز [illegible] در آخر روز [illegible]
[illegible] احتراز از [illegible] آید [illegible] و خوشدل یابد

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعادت و نحوست	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	[illegible]	سعد اصغر	ممتزج	سعد ممتزج
طبیعت	سرد و خشک	گرم و تر	گرم و خشک	گرم و خشک	سرد و تر	ممتزج	سرد و تر
از جهت نر و مادگی	نر	نر	نر	نر	ماده	ممتزج	ماده
روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	ممتزج	شبی
افلاک	هفتم	ششم	پنجم	چهارم	سوم	دوم	اول
اقلیم	اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم
از جهت اجرام	نه درجه	نه درجه	هشت درجه	پانزده درجه	هفت درجه	هفت درجه	دوازده درجه
فرح	دوازدهم	یازدهم	ششم	نهم	پنجم	[illegible]	سیم
ترح	ششم	پنجم	دوازدهم	سیم	یازدهم	پنجم	نهم
از جهت روزها	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	آدینه	چهارشنبه	دوشنبه
از جهت شبها	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	یکشنبه	سه‌شنبه	آدینه
از جهت لون شان	سیاه	سفید و زرد	سرخ	زرد	سبز	ازرق رنگ	سفید و زرد

بنام ایزد بخشنده مهربان

۱

مهدی [illegible]

بنام ایزد بخشنده مهربان

در کیفیت رمل بدان ای عزیز طریقه استخراج رمل آنست که اول رمل آنست که دل نقطها را شمرده از طرف چپ و سوی راست ثبت کند در چهار موضع چنانچه که در هریکی چهار سطر باشد که مجموع را شکل بود به شرطی که هر سطر که کمتر از هفت و زیاده از بیست نباشد بعد از آن هم از آن طرف دو دو نقطه طرح کند اگر یکی منفرد باشد و اگر دو ماند زوج باشد و از هر یک شکلی بیرون آرد تا دوازده شود و از آن چهار شکل دو شکل دیگر از آن دو یکی دیگر که پانزده باشد از آن پانزدهم را به اول بشکلی آرد که شانزده باشد بدین منوال که در جدول این کتاب مرقوم است و چهار شکل را امهات گویند و دوم را بنات گویند و سیم را اخوات گویند و چهارم را [illegible] گویند و مجموع آن شانزده شکل اصل نرد و شش متحول است بعدد اسم [illegible] بیعنبر اشکال رمل اینست

لحیان قبض الداخل قبض الخارج جماعت فرح عقله انکیس حمره بیاض نصرة الخارج

نصرة الداخل عتبه خارج نقی الخد عتبه داخل اجتماع طریق

احکام لحیان في البیوت

این شکل را لحیان گویند چونکه منصوب است شخصی کثیر اللحیه

دلیلست بر شخصی میانه بالا و زرد رنگ بزرگ بینی عاقل و کامل کارها و صحبت و خوش دل کثیر اللحیه و ناهموار بزرگ جثت دلیلست بر نفس و درد و ابتدای [illegible] ذات اعضا بر آرد و بینی

سوال از تن و جان خود کند و از حرکت و اموری که تعلق به اکثر آن داشته باشد و از مرضی که به صحت یابد یا نه

دلیلست بر قوت در دین و به مقصود رسیدن از دوستان
دلیلست بر حفظ مال و مکسب و تمتع و دولت بسیار
دلیلست بر عاقبت کار نیکو و دل خوشی از جهت برادران
دلیلست بر ثبت نیکو از پدر و املاک و بهره‌مند شدن از آن
دلیلست بر تمتع از محصولات و از فرزندان و چیزی نیک نیز برسد
دلیلست بر قوت خدمتکاران و زیادتی رنج رنجور و مداومت
دلیلست بر نیکوی تزویج و شرکت تمام عیب امید که بخیزد
دلیلست بیرون آمدن از خوف و خطر و مال غایب برسد
دلیلست بر نیکوی سفر و خوابهای خوش و قوت علم و دین
دلیلست بر دل خوشی از پادشاه و توسط شغل و عمل
دلیلست بر میانه مراد از دوستان و حقیقت از ایشان
دلیلست بر میانه احوال دشمنان و حیوانات بزرگ
دلیلست بر سفر و حرکت نیکو و خوش دلی از غایب
دلیلست بر حصول مطالب و وصول به غایب
این شکل درین خانه نیکست.
دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها که از آن راحت و منفعت

این شکل در همه کارها نیکست خصوصا جهة سفر و دل خوشی و صحت رنجور و خلاص محبوس و طلب حاجات و مهمات از اشراف

نحوبات
خزری
قوس
مشتری
شرقی
جنوبی
ملاقی
بلغمی
دوید
الف
۲۸
[illegible]
[illegible]
۱۲
[illegible]
[illegible]

این شکل را قبض الداخل خوانند

شخصی میانه بالا و خرد سر و بزرگ بینی و حامل یکه در روی یا در زیر تنه خال دارد

خانهٔ دوم بیت المال و چیز و تری و معادنان و خوانق و معاش ایشان

دلیلست بر دل خوشی و مراد یافتن از ملوک و بزرگان
دلیلست بر صلاح بیت المال و حصول معاش به آسانی
دلیلست بر نفع از خویشان و نتیجه زیر دستان
دلیلست بر قوت عمر و نیکی پدر و ملک و عاقبت نیکو
دلیلست بر نتیجه از فرزندان و محبوب و خبر نیک
دلیلست بر قوت بندگان و جملهٔ حیوانات
دلیلست بر عقد و نکاح و غلبه کردن بر دشمنان
دلیلست بر خوف از دشمنان و گفت و گوی دعوی
دلیلست بر قوت علم و درستی خواب و تعبیر و صلاح
دلیلست بر دلخوشی از پادشاه و زیادتی رتبهٔ خویش
دلیلست بر سعادت یافتن از بیت المال و دوستان
دلیلست بر جنگ به سبب قرض و نیکویی احوال حیوان بزرگ
دلیلست بر ثابت حصول و مراد از جانب اکابر
دلیلست بر حاصل شدن مطلوب و رسیدن غایب
دلیلست بر دلخوشی و گمشده و دزدیده باز آید
دلیلست بر عاقبت کارها سعید و ساکن نزدیک

سوال از قبض چیزی یا از تزویج یا از غایبی که دیر مانده باشد یا رنجوری بیحال باشد یا از جهت ارکان پادشاه یا از سفر پرسد یا بنیاد کاری

اینها همه کارها نیکوست و گریخته باز آید و اما رنجور را بد باشد و از پادشاه و چهار پای فایده یابد

تغیرات:
[illegible]
٢
[illegible]
جوزا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ح
٦
سعید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کامل

این شکل را قبض الخارج خوانند جسته انکه خود را بر گرفته

شخصی میانه بالا ازرق چشم خونریز و زرد بدخوی که بر رویش زخمی باشد یا کور دندان باشد

خانهٔ خویشان و برادران و خواهران باشد و سفر نزدیک و خصومت مقام امید که خبر بگیرد

١ دلیلست بر صدقه از اقارب از دیگر و جنگ و حرمت
٢ دلیلست بر نقصان مال و ضایع شدن یعنی شده بدست نیاید
٣ دلیلست بر سفر نزدیک و حرکت و مراد نرسیدن
٤ دلیلست بر ترک کردن از مقام و بدی احوال پدر
٥ دلیلست بر خروج فرزندان و نقصان [illegible] و خبرهای بد
٦ دلیلست بر خصم رنجور و خروج غلام و کنیزک و خلاصی محبوس
٧ دلیلست بر جنگ و خصومت بین دو دشمن و دعوی ناحق
٨ دلیلست بر ایمن شدن ز خوف یعنی خوف از دشمن [illegible] دفع شود
٩ دلیلست بر سفر دور و خوابهای با هیبت و نقصان علم
١٠ دلیلست بر نقصان صاحب در رتبت و غضب پادشاه
١١ دلیلست بر جنگ بین دوستان و بهم دوستی و نقصان [illegible]
١٢ دلیلست بر خلاصی محبوس و بدی حال دشمن و نقصان عیوبات
١٣ دلیلست بر آنکه مقصود حاصل شود و غایب دور تر شود
١٤ دلیلست بر عدم مطلوب و دزدیده و تلف شده بدست نیاید
١٥ دلیلست بر یاد کردن از دزدان و حذر از دشمنان
١٦ دلیلست بر عاقبت مذموم و بدی همه کارها والله اعلم بالصواب

سوال کند از چیزی ضایع شده یا از سفری یا از رنجوری یا از غایبی که دور مانده باشد یا خوبی که دیده باشد

گر جهت هیچ شده باشد باز نیاید و تزویج بد بود و سفر نزدیک نیک باشد و معامله و فروختن در نهم دلیل سفر باشد در شم خوف

تغیرات:
[illegible]
٢٦
آتشی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
٣٠
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این شکل را از بهر آن جماعت گویند که زیر شکلها نقطه پیش دارد

اصل

این شکل را از بهر آن جماعت گویند سوال کند از عاقبت کارها یا از جایی که برسد یا از جمعیتی کردن شادی یا از تزویج و اتفاق مشورت کنند

این شکل نیک باشد به همه کارها چون اندک بود چون سپید باشد ناخوش ند از برای [illegible] و منصب و سفر نیکوست و جنگ دعوی و رنجور نیکو نه [illegible] و در خانه [illegible] بهتر باشد

شخصی میانه بالا و خورد سر و کثیر اللحم
گندم گون و فیلسوف و مهندس
و عاقبت اندیش ملک دوست

خانه عمرو پدر و گنج و مقام و قبیله و
عاقبت حال نهانی تدبیر ارض راست
دلیل بر سینه و دل و ملک ضایع

نفس [illegible]

۱	دلیلست بر دل تنگی و اشتغال و ملل و ترس از عشق	ملاح
۲	دلیلست بر جمعیت مال و آنچه طلبد بیابد و شاد گردد	سنبل
۳	دلیلست بر دلخوشی برادران و سفر و رسیدن غایب	درودگر
۴	دلیلست بر نیکوی عاقبت و نفع از ملک و شادی	جوهر
۵	دلیلست بر جمعیت از فرزندان و آمدن خبرها و مراد رسیدن	فرزند
۶	دلیلست بر زیادتی رنجوری و نیکی حال خدمتکاران و [illegible]	[illegible]
۷	دلیلست بر نیکوی همبازی و تزویج و خبر غایب	جهاز
۸	دلیلست بر رسیدن غایب و تمامی دعوی و تصور خوف	بازار
۹	دلیلست بر سفر و حج و قضاها و تحصیل علم	م
۱۰	دلیلست بر عشق و اجتماع و دلخوشی از پادشاه و نیکی از شغل و عمل و منصب	۱۳
	دلیلست بر عشق و اجتماع دوستان حقیقتی	[illegible]
۱۲	دلیلست بر غلبه دشمن و جنگ و عاقبت میانه و دعوی	سبز
۱۳	دلیلست بر وصول به غایب و آنچه طلبد بیابد عاقبت	[illegible]
۱۴	دلیلست بر رسیدن غایب و مراد حاصل شدن	کاتبان
۱۵	دلیلست بر نیکوی کارها و وصول از عشق	دزد
۱۶	دلیلست بر راحت رسیدن و نیکوی عاقبت در همه کار	[illegible]

این شکل را کوسج گویند جهت آنکه خلق بشخصی کوسه دارد و قبیح تیر گویند

سوال کند از فرزند یا از عشق و شادی یا از خلق حیرت یا از مسافری یا از رنجوری یا از [illegible] یا از مقام یا از امیر عشق

این شکل نیکوست از بهر شادی و فرزند و عشق و هدیه و رنجور و زن حامله و خلاصی محبوس دزدیده و گم شده [illegible] آید [illegible] مطلوب حاصل آید

شخصی سرخ موی باریک ساق
سفید پوست [illegible] یا آهنگر
یا نقاش خوش [illegible] و زیرک و مطلوب
باشد

خانه فرزندان و عشق و هدایا و شهوت
و عشق و اکل و شرب

نفس [illegible]

۱	دلیلست بر فرح نفس و خرمی و مراد داشت دل خوشی	[illegible]
۲	دلیلست بر فرح از مال و معادن روز آدینه ضمیر [illegible] شود	[illegible]
۳	دلیلست بر سفر و شاد دیدن از دوستان	[illegible]
۴	دلیلست بر بیرون آمدن از دلخوشی و سوال نیکو	[illegible]
۵	دلیلست بر شادی از فرزندان و خبرهای خوش	[illegible]
۶	دلیلست بر صحت رنجور و خروج غلام و کنیزک و [illegible]	[illegible]
۷	دلیلست بر جنگ و عربده میان زنان و صندان و شک	[illegible]
۸	دلیلست بر مراد خوف و غایب سلامت رسد	[illegible]
۹	دلیلست بر خوف از پادشاه و نقصان منصب	[illegible]
۱۰	دلیلست بر حصول مراد از دوستان و عشق و مال	[illegible]
۱۱	دلیلست بر خروج محبوس نقل جهار [illegible] بوجه نیک	[illegible]
۱۲	دلیلست که آنچه طلبد باسانی بیابد [illegible] دیر ماند	[illegible]
۱۳	دلیلست بر حرکت و سفر و شادی سلامت آمدن	باد
۱۴	دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها و سفر نیک	[illegible]
۱۵	دلیلست بر شادی و راحت و خرمی و نیکوی	[illegible]
۱۶	دلیلست بر غم و اندوه جهت زنان و مطربان و [illegible] خیر بعد	[illegible]

این را جهت آنکه
عقله گویند که بسته و
گره باشد

شخصی میانه بالا آمده گون خانه امراض و صحت و بنده
و کوتاه کردن و بدخوی و دزد و خادم و چهارپای خورد خریدن
سلوس و قتال بر پریشانی در [illegible] و دزد دیده و گم شده است

۱ دلیل است بر دل بستگی از خویشان و مرض و پریشانی در کارها
۲ دلیل است بر که مالی باشد از دو مرد میسر شود
۳ دلیل است بر دل بستگی خویشان و فرزند و پریشانی و حرکت
۴ دلیل است بر بدی عاقبت بدن و میانه بودن احوال
۵ دلیل است بر پریشانی فرزند و آمدن خبر بد
۶ دلیل است بر زیادتی رنج اما برده و صورت [illegible]
۷ دلیل است بر عقد و نکاح و طاقت چند بین
۸ دلیل است بر خوف از پادشاه جهت غایب و پریشانی
۹ دلیل است بر بطلان سفر و رسیدن غایب و خواری
۱۰ دلیل است بر دل فروختگی زیادتی و نیکویی حال و منصب و شغل
۱۱ دلیل است بر دل بستگی به سبب عشق و دیر رسیدن بمقصود
۱۲ دلیل است بر بند و زندان و ترس از دشمنان و رنج بودن
۱۳ دلیل است بر میسر شدن مقصود و تلف شده بدست آید
۱۴ دلیل است بر میسر شدن مراد [illegible] از عقود پیوند
۱۵ دلیل است بر رسیدن غایب و وصول عقد [illegible]
۱۶ دلیل است بر تردد خاطر و حصول چیزی را داشت

سوال از عاقبت کار
یا رنجور یا زنده یا از
غایب یا از حذر یا
حرکت یا از توقف
در معاملی بیع

نیکست به جهت بیع
شری و نکاح و شرکت
و بنا زدن و برده خریدن
و فتح قلعه و محبوس
را و غایب را تیغ
رسد

منصوبات
زحل
دلو
آهنگر
جنوب
مشتری
شعبان
پنجشنبه
[illegible]
آهن
سیاه
[illegible]
یوم

این شکل انکیس
گویند چیزی اگر دلالت
کند بر انکس
نحس النحس

شخصی از بالا سیاه رنگ خانه زن و شرکت و نفاق و کار و دین
و سیه روی و دزد بدفعل که بر روی دعوی و مقابله طالع است از عقرب
یا دندان یا چشم علتی دارد اقلیم

۱ دلیل است بر پریشانی خاطر از جهت غایب و بسبب زنان
۲ دلیل است بر نقصان مال و تنگی احوال معاش
۳ دلیل است بر جنگ و عداوت میان دوستان و خویشان
۴ دلیل است بر نامرادی در مقام و قرار کردن و بد حالی
۵ دلیل است بر بد حال فرزندان و دل بستگی
۶ دلیل است بر تهمت و بیم و رنجور و بد حال بندگان
۷ دلیل است بر جنگ و عداوت میان زنان و ضدان
۸ دلیل است بر خوف مال و نقصان سبب پدر و برادر
۹ دلیل است بر سفر کردن و خوابهای پریشان
۱۰ دلیل است بر خوف از پادشاه و احکام [illegible]
۱۱ دلیل است بر نا امید از دوستان و زحمت [illegible]
۱۲ دلیل است بر نصرت دشمن و بدی حال [illegible]
۱۳ دلیل است بر یافتن مطلوب و غایب برسد
۱۴ دلیل است بر رسیدن غایب و باز [illegible] کند
۱۵ دلیل است بر رسیدن غایب و باز [illegible] کند
۱۶ دلیل است بر [illegible]

سوال از زنها پسل از
رنجور یا حیوان
یا چیزی که حلق باشد
یا دفینها از احوال
قلوه کوهسار باشد یا
چیزی که پیدا یا ناپید

نیکست جهت چیزی
عقد و خریدن املاک
و اگر در بیتم آید غایب
برسد و رنجور را
و محبوس را بد بود
و سفر تدبیر بدست

منصوبات
زحل
جدی
گرم و خشک
[illegible]
رجب
شنبه
چاه
سیاه
دهقان
[illegible]

این شکل را حمره
گویند جهت آنکه منسوبست
به سرخی

شخصی سرخ چهره کربه چشم بد خانه انگشت و رگ و دهول و وبال
فتل غدار حیله گر که بر روی زخمی و بر ریش دشنها همه درین خانه آفت
دارد معیب دندان نحس است

۱ دلیلست بر قوت حرارت و غلبه خون و دبستگی خوف
۲ دلیلست بر غایب تلف شده برسد به صحبت همنشین دشمن
۳ دلیلست بر جنگ خویشان و بدی و برکت نزدیک
۴ دلیلست بر دستگی در قدم و نقصان ملک و بدی ساک
۵ دلیلست بر رنجوری فرزندان و بدی حال خبر
۶ دلیلست بر بدی حال غلام و کنیزک و زیادتی رنج
۷ دلیلست بر جنگ و عربده میان زنان خندان
۸ دلیلست بر غلبه خون و غلبه از دشمن بد
۹ دلیلست بر بدی حال فرو خوارهای آشفته
۱۰ دلیلست بر خوف از پادشاه و حاکم و دزدی غضب
۱۱ دلیلست بر جنگ و عربده میان دوستان و خوف از سلاح
۱۲ دلیلست بر جنگ میان خصمان و نقصان حیوانات
۱۳ دلیلست بر رسیدن غایب [illegible] میسر شود
۱۴ دلیلست بر [illegible] تلف شده و [illegible] باز نیاید

۱۶ دلیلست بر عاقبت مذموم و از همه کارها حذر باید کرد

سوال از چیزی که بدست
آید یا نه یا از غایب
یا از رنجور یا ایلچی
شده یا از خوف
خطری که در دل
دارد

این شکل چیز رنجور
بود و هر کار [illegible]
از ملوک [illegible]
که شود [illegible]
[illegible]
[illegible]

الفتح
مریخ
حمل
کم روز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زرد
۲۸
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این شکل را نقی الخد
گویند آنکه منسوبست
به شخص صاحب جمال

شخص دراز قد سفید پوست خانه قلب و کوه و [illegible]
که با سرخی زند بر ابرو زخمی دارد دشمنی و تبت و سلطان و
و ازرق چشم عادل آنکس که بجای عادل باشد

۱ دلیلست بر قوت و نشاط و عشرت مکر درین باب
دلیلست بر اتصال دوستان و [illegible] رسیدن غایب
دلیلست بر رسیدن خبر اقارب و اتفاق حرکت
دلیلست بر بستگی حال و بی حاصلی ملک و [illegible] دشمن
دلیلست بر طلب زن و میل بمعشوق و تمتع یافتن
دلیلست بر یافتن چهارپای ضایع شده و خوف بیمار
دلیلست بر حیله و کشتن و نکویی با شرکا و رسیدن خبر غایب
دلیلست بر بیرون آمدن از خوف و غایب برسد
دلیلست بر [illegible] از سفر و عامل با مردم [illegible]
دلیلست بر تردد خاطر از جهت شغل و عمل و [illegible]
دلیلست بر جمع شدن با معشوقه و برآمدن امیدها
دلیلست بر تسلط دشمن قصه زنان [illegible] شود
دلیلست که فوت شده زود باز یابد مطلوب بر آید
دلیلست اینکه شکل بیفتد درین خانه
دلیلست دیر نیکوی [illegible] رسیدن به نشاط و [illegible]
دلیلست
دلیلست
باطل

سوال از قبض [illegible]
بود یا اتصال
غایب محبوب و تزویج
و [illegible] شرب
[illegible] کار [illegible]
نشاط دارد

این شکل [illegible]
خوردن و زدن
خواستن را نیست
و از [illegible] آید
و [illegible]
غایب بر آید
[illegible]

ابراد
[illegible]
[illegible]
کمال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این شکل را اعتبار داخل گویند بجهت آنکه مانند پستانه یا له در می ماند

شخصی زرد رنگ باریک میان سبیل عرقی شاد و ابرو کرد روی فراخ چشم نکو ریش دراز بعضی گویند سبید پوش

خانه مطلب رمی زند یا حقیقتی بعضی گفته اند که صورت گم شده ازین خانه توان گفت

سوال کنند از سلطان و دولت که روی دهند یا از عزت و شرف و تزویج و شادی و مال و توانگری و چیزی که بدست آید یا نه

١ دلیلست بر صحت نفس و تن و توانگری و فرح یافتن [illegible]
٢ دلیلست بر قوت مال و میل سفر از جهت [illegible]
٣ دلیلست بر حفظ و جمع خویشان و دوستان و راحت [illegible]
٤ دلیلست بر زیادتی املاک و تحقیق رسیدن بمقصود [illegible]
٥ دلیلست بر رزق حلال و دولتمندی از هدیه و خبر خوش [illegible]
٦ دلیلست بر زیادتی غلام و چارپای خورد [illegible]
٧ دلیلست بر راحت یافتن از زن و تحقیق رسیدن بمقصد [illegible]
٨ دلیلست بر رسیدن غایب و ترس یافتن میراث [illegible]
٩ دلیلست بر اجتماع دوستان و رسیدن غایب و تمام [illegible]
١٠ دلیلست بر شادی [illegible] دست و حاصل شدن [illegible] [illegible]
١١ دلیلست بر اندیشه از دشمن و بر آمدن امید [illegible]
١٢ دلیلست بر قوت دشمن و میل [illegible] سفر [illegible]
١٣ دلیلست بر خوشی احوال [illegible] دیگر [illegible] [illegible]
١٤ دلیلست بر رسیدن بمقصود چون [illegible] [illegible]
١٥ دلیلست بر نیکوی عاقبت این شکل درین خانه [illegible]
١٦ دلیلست بر نیکوی [illegible] فتح [illegible] کار [illegible]

نیکست در همه احوال و سفر [illegible] نزدیک سلطان نیکوست در راحت سلامت [illegible] و غایب زود بیاید و [illegible] برزودی [illegible]

این شکل را اجتماع گویند بجهت آنکه خود با دو دیگر را جمع کردند

شخصی کوچک سر و زرد رنگ گندم گون شکم کشن از بالا فراخ کتف دیر رسته ابرو کم آزار

این خانه سلاقیت کار و میزان رمل است جمیع احوال بر این خانه که رسد حکم رمل است

سوال از غایب یا از تزویج یا از شریک یا دوست و برادر با خود ظاهر سوال از حج دل و [illegible] که خود خواهد یا نه

١ دلیلست بر وصول غایب و [illegible] حرکت [illegible] [illegible]
٢ دلیلست بر قبض مال و رسیدن فایده و [illegible] [illegible]
٣ دلیلست بر خبر سلامتی برادران نفع از حرکت نیکو [illegible]
٤ دلیلست بر نفع از جهت املاک و [illegible] ثابت [illegible]
٥ دلیلست بر اجتماع نزدیکان و رسیدن غایب [illegible]
٦ دلیلست بر [illegible] و برده و ساز کار [illegible] [illegible]
٧ دلیلست بر عهد و پیمان و جمعیت با زنان و شریک [illegible]
٨ دلیلست بر فرق از بیماری و مکر از دعوی میراث [illegible]
٩ دلیلست بر عزم سفر و میانه احوال آن نفع [illegible] [illegible]
١٠ دلیلست بر حصول از جهت غایب و بر [illegible]
١١ دلیلست بر حصول [illegible] سعدی [illegible] [illegible]
١٢ دلیلست بر تمتع از چهارپایان و [illegible] محبوس [illegible]
١٣ دلیلست بر میل [illegible] جمعیت و سوال از [illegible] [illegible]
١٤ دلیلست بر وصول [illegible] و سوال از غایب که کی رسد [illegible]
١٥ دلیلست بر اجتماع نزدیکان و دوستان و طلب حصول خود [illegible]
١٦ دلیلست بر نیکوی [illegible] [illegible]

این شکل جهت مطلب گم شده و گریخته و غایب نیکوست و دلیل جمعیت و دوام [illegible] جهت سفر و زندان [illegible] دلیل [illegible]

بقیت منصوبات اللوئب السبعه

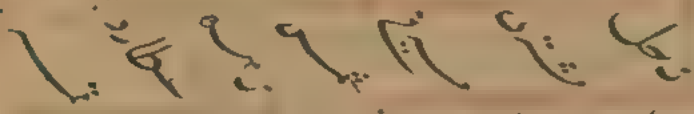

از خون مردم جاهل بردوبار وزیر [illegible] تمام ارکانها [illegible] [illegible] زن درت

از اوجشان [illegible] وبیننده ان درارسند دربستان وجنبرا [illegible] [illegible]

سیرتشان [illegible] پشیمون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شرب خوردن

سال زدتشان

اتفاقات در برجها دوسال ونیم [illegible] سه ماه ونیم سی یا [illegible] [illegible] [illegible]

سال تربیتشان

علامتشان ل ے ح ه ب

مدت رجوعتشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خالی [illegible] [illegible] خالی

دبالشان

مدت استقامتشان [illegible] [illegible] [illegible] خالی [illegible] [illegible] خالی

خانهشان ه ح ه د ر

میتشان [illegible] [illegible] ح [illegible] [illegible]

اینها شکل [illegible] چنانکه صورت او [illegible] می ماند

شخص [illegible] [illegible] [illegible] الوتبت
[illegible] است [illegible]
چشم [illegible] چون مسافر [illegible]
در سوال [illegible] خانه امید

عمر — بر قوت [illegible] و تردد خاطر [illegible]

بر وصول مال از جای دور و پراکنده

بر سفر نزدیک [illegible] یافتن [illegible]

بر پریشانی [illegible] [illegible]

بر توسط احوال فرزندان رسیدن هدیه

بر تعلق شده دگر [illegible] [illegible]

بر تردد خاطر از چیز زن و [illegible]

بر ایمنی از ترس و [illegible]

بر سفر دور دریا و طلب علم

بر بدی کار و [illegible]

بر تفرقه دوستان و [illegible]

بر نقصان [illegible] [illegible]

بر حرکت سایل و جهت وجوی کردن [illegible]

بر حاصل شدن مطلوب و [illegible]

بر تردد خاطر از دوستان [illegible]

بر [illegible] مطلوب در [illegible] بدست آید

سوال از حرکت و سفر و کیفیت راه [illegible] و احوال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

	دلیلیت بر اعضا	دلیلیت بر مردم	جهتشان	علامتشان	ضدشان	پارسیشان	عددشان	از اخلاطشان
حمل	سر و روی	ملوک	شمالی	ه	میزان	بره	ح	صفرا
ثور	گردن	بزرگان	شمالی	ا	عقرب	گاو	ه	سودا
جوزا	بازو و دست	دبیران	شمالی	—	قوس	جفت	ر	خون
سرطان	سینه	سرهنگان	شمالی	ح	جدی	خرچنگ	ب	بلغم
اسد	دل	صیادان	شمالی	ر	دلو	شیر	[illegible]	سودا
سنبله	شکم	وزیران	شمالی	ه	حوت	خوشه گندم	ب	خون
میزان	زیر ناف	صاحب ده	جنوبی	و	حمل	ترازو	ه	بلغم
عقرب	عورت	جادوان	جنوبی	ـ	ثور	کژدم	ح	صفرا
قوس	رانها	فقها	جنوبی	ح	جوزا	کمان	[illegible]	سودا
جدی	زانوها	بندگان	جنوبی	ط	سرطان	بز کوهی	ل	خون
دلو	ساق	اهل برکه‌ها	جنوبی	[illegible]	اسد	دول	ل	بلغم
حوت	پایها	مزد بر پرورده	جنوبی	ا	سنبله	ماهی	[illegible]	صفرا

شرح منسوبات الکواکب السبعه

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
از جهت وضعشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سفلي و علوي	علوی	علوی	علوی	وسط	سفلی	سفلی	سفلی
از جهت مرغان	زاغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوستیشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعمالشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دشمنیشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آفرینششان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ملبوساتشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سمرناج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
طعمشان	[illegible]	خون	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلغم
فرزندشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنهاشان	پیری	کهولت	شباب	اول جوانی	[illegible]	[illegible]	طفل
جثه‌هاشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ستمهاشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیل تربیه و زیرهاشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

منصوبات البروج اثنی عشر

المنصوبات	تصویرشان	دادوشتن ان	ابتغی تن ان	طالعشان	فرزندشان	آوازشان	درشتی اعضاشان	طعمشان
حمل	نوزری	سرزننده	سر طلوع	سر مطالع	میانه فرزند	معتدل آواز	اعضا بزرگ	تلخ
ثور	بیابانی	دهنده	سر طلوع	سر مطالع	میانه فرزند	معتدل آواز	درشت اعضا	ترش
جوزا	بیابانی	پراکنده	سر طلوع	باد مطالع	میانه فرزند	بلند آواز	درشت اعضا	شیرین
سرطان	بستانی	سیرنده	پشت طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	آواز ندارد	اربع اعضا	شور
اسد	بستانی	سرزننده	پشت طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	معتدل آواز	درشت اعضا	تلخ
سنبله	بستانی	دهنده	پشت طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	معتدل آواز	درشت اعضا	ترش
میزان	خرابی	پراکنده	پشت طلوع	بسیار مطالع	میانه فرزند	تمام آواز	درشت اعضا	شیرین
عقرب	خرابی	سیرنده	پشت طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	آواز ندارد	درشت اعضا	شور
قوس	خرابی	گرکنده	پشت طلوع	بسیار مطالع	عقیم	معتدل آواز	درشت اعضا	تلخ
جدی	بیستانی	سیرنده	سر طلوع	میانه مطالع	میانه فرزند	خفیف آواز	درشت اعضا	ترش
دلو	بیستانی	پراکنده	سر طلوع	سر مطالع	میانه فرزند	خفیف آواز	درشت اعضا	شیرین
حوت	بیستانی	سیرنده	سر طلوع	سر مطالع	میانه فرزند	آواز ندارد	برهنه اعضا	شور

جدول حظوظ الکواکب فی البروج

		مشتری		شمس		عطارد	
حمل	هبوط	مثلثه	خانه	شرف	وبال	غریب	غریب
ثور	غریب	غریب	وبال	غریب	خانه	حضیض	شرف
جوزا	حضیض	وبال	غریب	محظوظ	اوج	خانه	محظوظ
سرطان	وبال	شرف	هبوط	اوج	مثلثه	غریب	خانه
اسد	وبال	مثلثه	اوج	خانه	غریب	غریب	غریب
سنبله	غریب	وبال	غریب	غریب	هبوط	خانه و شرف	مثلثه
میزان	شرف	اوج	وبال	هبوط	خانه	مثلثه	حضیض محظوظ
عقرب	غریب	غریب	خانه	غریب	وبال	اوج	هبوط
قوس	اوج	خانه	محظوظ	مثلثه	حضیض	وبال	غریب
جدی	خانه	هبوط	شرف	حضیض	مثلثه	غریب	وبال
دلو	خانه	غریب	حضیض	وبال	غریب	مثلثه	غریب
حوت	غریب	خانه	مثلثه	غریب	شرف	هبوط و وبال	غریب

[illegible] مثلثات [illegible] شکل بیست

[illegible] در حکم مثلثات بدانکه حکم مثلثات [illegible] فرق در درجه که [illegible] همدیگر زنند و [illegible] هرچند که بهم ضرب کنی شکل طریق آید [illegible] و [illegible] هرچند که بهم ضرب کنی [illegible] بیرون آید [illegible] و [illegible] هرچند بهم ضرب کنی [illegible] بیرون آید پس معلوم شد که ایشان جای بهم آمیخته اند و [illegible] ایشان در حق همدیگر قوی باشند و [illegible] بکنند [illegible] در حقیقت احکام مثلث و مثلث [illegible] شکل [illegible] که دو بهم پیوندند دیگری [illegible] ایشان باشد و [illegible] شکل که در مثلثه یکدیگر افتد اگر خانه تغییر کند بسیار تفاوت کند چه که این مثلثات [illegible] در [illegible] سعد تر باشد [illegible] اگر چنین نشیند قوت ایشان باز کم [illegible] باشد به حسب عنصر که [illegible] بحث کرده ام و شکل [illegible] و [illegible] مثلثه آتش خوانند [illegible] مثلثه خاک خوانند و [illegible] مثلثه باد خوانند [illegible] مثلثه آب خوانند و پس شکل آتش [illegible] آب ضعیف باشد [illegible] قوت و اشکال خاک [illegible] باد ضعیف [illegible] قوت و حکم سعد و نحس و قوت و ضعف [illegible] و [illegible] مثلثه [illegible] زیاده [illegible] قوت باشد [illegible] احکام مثلثه [illegible] باشد [illegible] شکل [illegible] احکام مثلثه [illegible] باشد [illegible] نزدیک باشد و این [illegible] ذکر [illegible] مثلثه [illegible] آن [illegible] احکام [illegible] جدول

جدول احکام در بیان فتح الحصار علی کون القمر فی البروج

[illegible] و فتح کرده اند از بهر فتح حصار و دیگر کارها چون خواهند که بدانند که حصار فتح شود یا نه بنگرند [illegible] اگر در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل خارج بود فتح در توقف افتد و همچنین بنگرند در آفتاب و زحل و مشتری [illegible] اگر ایشان [illegible] در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل خارج بود در توقف افتد و همچنین اگر [illegible] وقت هم از منازل داخل بود فتح شود و اگر از منازل خارج بود در توقف افتد و این جدول آن وقت باید دید که در پای حصار روند [illegible] و ابتدای هر کاری که کنند هم بدین دستور باید نگرید

منازل خارجه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فتح [illegible]
منازل داخل	[illegible]	[illegible]	[illegible]		فتح شود
منازل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	در توقف افتند
منازل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فتح شود
منازل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		در توقف افتند
منازل داخل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فتح بود
منازل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		در توقف افتند
منازل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		فتح بود

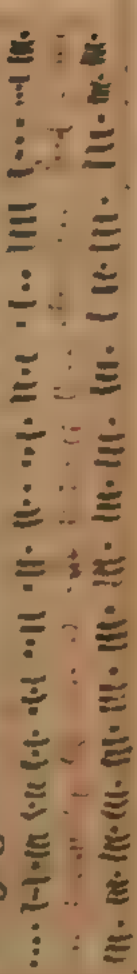

دلیلست بر کار نیکو و سعادت کردن و مراد رسیدن و نیکوئی بدروغ دهند رزق دی
دلیل کند بر جمعیت [illegible] دوستان [illegible] بر آمدن حاجت و رسیدن خبرهای خوش و قوت [illegible]
دلیل کند بر صفات موافق و صحبت بزرگان و نیکوی آن
دلیل کند بر سرگردانی دشمن و اندک غم جهت مال به خیر بودن
دلیل کند بر خواب خوش و قوت چهارپای و فرستادن خبر
دلیل کند بر خواب خوش و به خیر بودن همه احوال
دلیل کند بر سرگردانی دوستان و مردن خصم سهمناک
دلیل کند بر [illegible] تشویش و یا سرگردانی و یا اندک درد سر
دلیل کند بر خواب پریشان و دل و حرکات موافق
دلیل کند بر گنجها و دفینها و ترس و تباهی و قبض مال
دلیل کند بر رسیدن خبر و مراد رسیدن و عاقبت به خیر
دلیل کند بر بر آمدن حاجات و دیدن و مراد دل رسیدن
دلیل کند بر خرج مال و زیادت دیدن خواب پریشان
دلیل کند بر خواب خوش دیدن و قوت اعمال و دوستی و محبت
دلیل کند بر زیادتی مال و کار و دیدن غایب اندک [illegible]
دلیل کند بر اندوه و غم از جهت بزرگان و عاقبت به خیر بودن

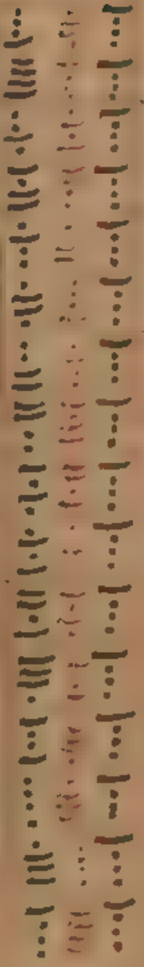

دلیلست بر خواب پریشان و ظفر [illegible]
دلیلست بر رسیدن مراد و آخر شدن کارهای چند
دلیلست بر نزدیکی با بزرگان و شنیدن خبرهای خوش
دلیلست بر صبر و نیکوی نفس و قوت اعمال
دلیلست بر اندک مضرت و قوت مال و حرکات موافق
دلیلست بر تجارت کردن و دلخوشی یافتن از دوستان
دلیلست بر زیادتی غم و زود خلاص شدن و خروج مال
دلیلست بر قوت خصمان و غضب [illegible] جهت دشمنان
دلیلست بر خواب خوش و قوت مال قبض خاطر جهت مال
دلیلست که در همه ابواب هیچ نیست مگر سفر که نیکست [illegible]
دلیلست بر جمعیت خاطر و عیش و خوشی و کارها نیز و مراد
دلیلست بر عزم سفری و رنجوری از پا و رسیدن خبر
دلیلست بر رنجوری دراز و خوف از ان و شنیدن سخنهای خوش
دلیلست بر رسیدن یکی از غایبان و تلف شدن مال چند
دلیلست بر کار نیکو و سعادت و عشق و محبت و [illegible] آشفته
دلیلست بر دست تنگی و اندک دلخوشی و ترقی [illegible]

آوردن

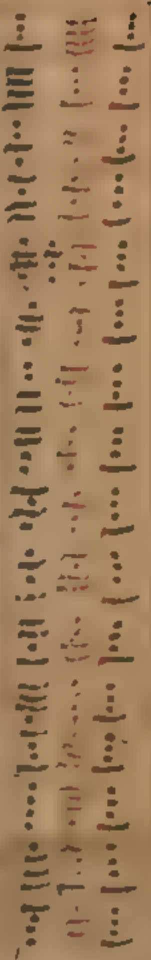

دلیلست بر اندک جنگ و سببها از جهت بزرگان و کاری چند کردن و مال یابد

دلیلست بر جنبش و خوشی و گشودن کار چیزی از کار بزرگان و خرمی

دلیلست بر خرمی و نشاط و اندک درد سر و شقیقه و غیره آن

دلیلست بر خواب پریشان و قوت احوال و ملک و اسباب

دلیلست بر قوت اقربا و خروج مال و رسیدن اندک غمی

دلیلست بر خصومت و قهر شدن دشمن و خرمی و نشاط

دلیلست بر رسیدن تحفه از شاهان و میل کردن به سفر

دلیلست بر اندک خوف جهت جمعی و رسیدن اندک غم

دلیلست بر جمعیت خاطر و اندوه خصمان و قهر شدن ایشان

دلیلست بر نکبت یکی از دشمنان بزرگ و قوت نفس

دلیلست بر تشویش خاطر فرزندان یا دوستان و خبر مکروه

دلیلست بر خواب پریشان و میل به سفر و حرکات و خرمی

دلیلست بر مال بسیار و قوت اقربا و املاک و تندرست

دلیلست بر حرکات موافق و عنایت بزرگان و قهر دشمن

دلیلست بر غلبه دوستان بیرون آمدن از غم و عیش راندن

دلیلست بر غلبه رفتن در تن و رنجوری اسباب و عاقبت نیک

عطارد

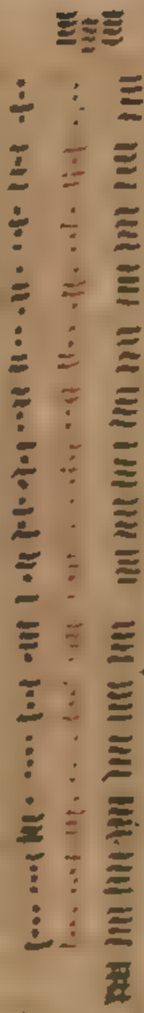

دلیلست بر شنیدن سخنهای خوش و حرکات و موافق برادر

دلیلست بر غلبه دوستان و جمعیت خاطر و برادر رسیدن

دلیلست بر قوت حیات و املاک و سلامت خیر و خرمی

دلیلست بر سرگردانی جهت ازدواج دختر کار و دوستان

دلیلست بر قوت نفس و خرج مال و اندک نصرت

دلیلست بر بزرگی و مسلط گشتن و مرتبه و نشاط

دلیلست بر خرمی و جمعیت و خواب خوش و رسیدن برادر

دلیلست بر جمعیت خاطر و رسیدن جمع دوستان

دلیلست بر زخم در تن و واجب است حذر کردن در بند

دلیلست بر زیادتی امید و رسیدن به اراده خویشند

دلیلست بر قوت حیات و افتادن سخن تا گاه

دلیلست بر نفاق دوستان و عداوت دشمنان

دلیلست بر خواب خوش و نیکویهای عاقبت و رستن از غم

دلیلست بر زیادتی و قوت نفس و بر آمدن حاجات

دلیلست بر قوت احوال و غلبه بر دشمن و بزرگی او و ایشان

دلیلست بر خوابهای پریشان و شنیدن خبرهای مخوف

دلالت بر شادی و عیش و رسیدن بمرادی که دیرگاه بود طالب بود
دلالت بر رسیدن به مراد و شنیدن خبرهای خوش و قوت مال
دلالت بر حرکت تشویش نفس و تلف مال و رنجوری و غیره آن
دلالت بر قوت سؤال و رسیدن غایب و خبر خوب
دلالت بر تردد و قوت دوستان و ضعف دشمنان
دلالت بر نیکوی حالات و قوت نفس و خوش خورش کردن و دین
دلالت بر خرج مال و ضعف چهارپای و طلب امید کردن
دلالت بر آنکه قوت می دهد همه رمل را و مضطرب به آسانی آید
دلالت بر رجوع و برآمدن حاجات و خرمی و حیات
دلالت بر نیکوی احوال و بیرون آمدن از غم و خواب پریشان
دلالت بر قوت اعمال و قصد کارها چند و دوستی با بزرگان
دلالت بر یافتن وارد و زندگانی و راندن کارهای مقصود و دین و دولت
دلالت بر نزدیک شدن غایب و قوت املاک و راحت
دلالت بر یافتن مراد و قوت نفس و امید خرج و مال
دلالت بر رسیدن مراد و شنیدن خبرهای خوش و خوب
دلالت بر دوستی با اهل طلب یافتن مراد و خرمی

دلالت بر سعادت یافتن و قوت مال و املاک و فن و زر
دلالت بر رسیدن خبر پریشان و اندوه از غایب
دلالت بر اندک نصرت و رنجوری و قوت مال
دلالت بر جمعیت و مراد یافتن و بخشش و نشاط
دلالت بر دل بستگی بر حق متعلقان و خدمتکاران
دلالت بر اندیشه تزویج و شرکت و ایمن بودن از غم
دلالت بر اندیشه‌های نیک و کارهای نیک و عاقبت خیری
دلالت بر آمدن حاجات و طلب کردن سؤال و کارهای بزرگ
دلالت بر جمعیت راندن و کارها برآرد و حرکت نمودن
دلالت بر دلتنگی جهة عاقبت کاری چند و پشیمانی از آن
دلالت بر خرمی و قوت نفس و از دشمنان احتراز کردن از آن
دلالت بر خوف خاطر جهة خصمان و دنایی دوستان
دلالت بر طلب مال و حاجات و میل خاطر بسفر دور
دلالت بر فواید کارهای نیک و بنیاد کردن کارهای و اندیشه می رفت
دلالت بر قوت اعمال و بر دشمن ظفر یافتن و گشودن کار
دلالت بر نسق دنیا و نزد و دو تانه و در رفتن یک

دلیلست بر رنجوری و غم فرزندان جهة اقربا و خیر بودن عاقبت
دلیلست بر رسیدن خبر و دلتنگی بزرگان در حق صاحب تخته
دلیلست بر سعادت و قوت و بیرون آمدن ز بلاها رنجها
دلیلست بر سعادت صاحب تخته و اندیشه کارهای چند
دلیلست بر طلب فرزند و معشوق و بیرون آمدن از غم
دلیلست بر یافتن مرادها و دیدن مردمان بزرگ همت
دلیلست بر حساب و داد و ستد و معاملات و نیکوی آن
دلیلست بر بزرگی مردمان و عیش و رسیدن بمرادها
دلیلست بر قوت املاک و زیادتی دوستان و امید بر آید
دلیلست بر قوت مال و طلب خط و خواب خوش دیدن
دلیلست بر مضرت و سرگردانی و فرزند خادم بودن
دلیلست بر سرگردانی نفس بکارهای چند و زود خلاص شدن از آن
دلیلست بر اندیشه ترویج و نکاح و دوستی اهل طلب
دلیلست بر یافتن مزد و راندن عیش و اندیشه غریب
دلیلست بر نیکوی حالات و خوبی احوال و خرابی املاک
دلیلست بر شکست دشمنان و قوت چهارپایان بزرگ

دلیلست بر زیادتی عمر و ملک و جمعیت خاطر
دلیلست بر نیکوی حال بزرگان و اعمال و رسیدن خبر
دلیلست بر زیادتی مال و قوت حال اقربا و معاملات
دلیلست بر قوت حال دشمنان و ظفر یافتن سایل
دلیلست بر جمع شدن با زنان و راندن عیش و خوردن
دلیلست بر خرمی و نشاط و بنیاد عمارت و زراعت
دلیلست بر امید بستن بتمامی چیزها و ظفر یافتن بر خصم
دلیلست بر تکبر و زود برخواستن و تن درستی و سبیل سید
دلیلست بر سعادت نفس و سایل حالات و بخیر بودن
دلیلست بر رسیدن مال و قوت املاک و رنجوری شرکا
دلیلست بر صحبت رسیدن دشمنان و ظفر بر ایشان
دلیلست بر قوت دوستان و یافتن امیدهای چند
دلیلست بر زیادتی املاک و معاملات چهارپای و زراعت
دلیلست بر رسیدن خبرهای چند و خرمی و صحت نفس
دلیلست بر اندک رنج و زود برخواستن از آن و تحقیق حال
دلیلست بر قوت املاک و زیادتی دوستان و مثل آن

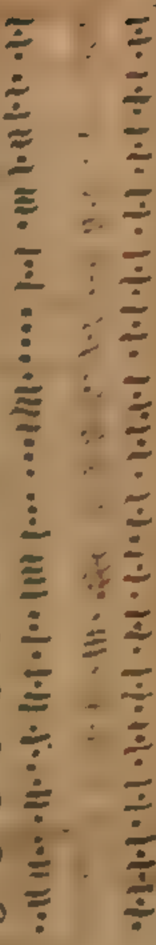

دلیلست بر صحت نفس رضایت مادر و [illegible] صبح
دلیلست بر داشتن امید و بریدن آن و قریب بید
دلیلست بر نیکوی حال غایب و رسیدن و پیغام
دلیلست بر فساد و خلل نفس از اندک دردی باشد
دلیلست بر قصد دشمن و قهر شدن سلطان و عاقبت نیک
دلیلست بر ظفر یافتن و بر اعدا و در مدد جهد ریان بزرگ
دلیلست بر نیکوی حال غایب و فرزندان و معشوق
دلیلست بر دوستی و اتفاق صحبت با مردمان بیگانه
دلیلست بر خوردن غذاهای غلیظ و خوابهای احتمال بگزشتی
دلیلست بر خروج مال و قوت نفس و صحت
دلیلست بر قوت نفس و تنتوں و خواب خوش
دلیلست بر بر آمدن حاجت و در خواب پریشان
دلیلست بر نزدیک شدن با خویشان و خویشان باد
دلیلست بر قوت ظفر دوستان و عاقبت به خیر
دلیلست بر غذاهای لطیف و خوابهای عجایب
دلیلست بر زیادتی صحت نفس و زیادتی حس و ذوق

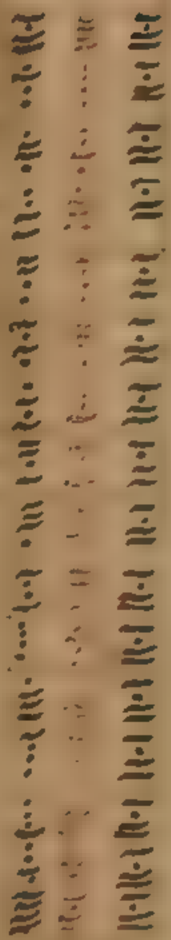

دلیلست بر فسق و فساد و نا ایمنی و رنجوری و غیر آن
دلیلست بر جمعیت خاطر از بزرگان و امید یافتن از ایشان
دلیلست بر نقل و حرکات و خوشی در داد و کامرانی و عیش
دلیلست بر خروج مال و کار برآورده شدن و آمدن غایب
دلیلست بر دلخوشی یافتن از بزرگان و دیدن دوستان
دلیلست بر جمعیت خاطر و خلوت گرفتن و قبض دشمنان
دلیلست بر ضرر مالهای [illegible] و آسایش و دلیل دادوستد
دلیلست بر دلتنگی از بزرگان و قوت اعمال و هیبت خود
دلیلست بر قهر یافتن بر دشمن و قوت جهانی خورد
دلیلست بر نیکوی احوال نفس و قوت گرفتن مهر حب
دلیلست بر مجامعت و طلب فرزند و خواب پریشان دیدن
دلیلست بر فتح و ظفر و کامرانی خوبی حال و خضاب خورد
دلیلست بر دوستی با خواتین و رسیدن نایبی و کامرانیه
دلیلست بر اندک تشویش و مضرتی از زنان و از زنیان
دلیلست بر زیادتی مال و خرج آن و خوشی یافتن از بزرگان
دلیلست بر زیادتی داد و ستد و تبعض خاطر و قید

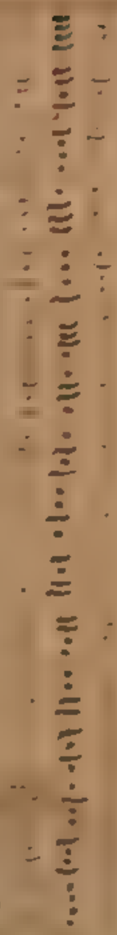

دلیلست اندک مضرتی و سرگردانیها و فرا گرفتن به کارها جهت دردسر
دلیلست بر منصور کشیدن از دست دشمن و دل تنگی آن
دلیلست بر جمعیت دوستان و سرگردانی جهت دشمنان
دلیلست بر نیکوی احوال فرزند و دوستان و قبیله خویش
دلیلست بر نیکوی حال و قوت حال بتر بادی رنجور و فرزندان
دلیلست بر سعادت اقربا و قوت نفس و کارها جهت غیب
دلیلست بر سقطهای خویش و ضیعهای تنها و مثل آن
دلیلست بر نیکوی حال نفس و قوت املاک و زراعت از تخم
دلیلست بر قوت چهارپایان و رنجور شدن و خادمان
دلیلست بر سعادت و کامرانی و شادمانی و بستن زن بزودی پیوستن
دلیلست بر خرج مال و کارها نیک کردن و عنایت از آن
دلیلست بر روزی حلال و کار خیر و قدوه و زن و شرکا
دلیلست بر دلتنگی جهت حکام و ملک و خرابی آن و کید و رستن
دلیلست بر سعادت نفس و قوت حال و اندیشه سوی موافقت
دلیلست بر نیکوی از فرزندان و گریختن دشمنان و پیش شدن آن
دلیلست بر خوردن غذاهای ناموافق و دیدن خوابهای پریشان

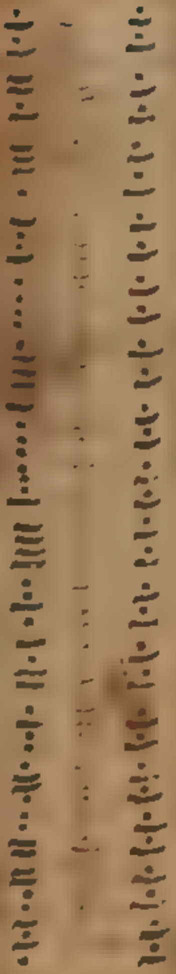

دلیلست بر خیر نفس و خرج مال و قوت جمال
دلیلست بر یافتن مراد و دیدن خواب خوش و خبر
دلیلست بر عزیمت سفر و باز رفتن آن و خرج
دلیلست بر اندک خوف از جهت بزرگان و ایمنی آن
دلیلست بر رسیدن خبر و پیغام و قوت شرکا
دلیلست بر اندک دردسر و تشنگی و درد دندان و غیر آن
دلیلست بر طلب فرزند و معشوق و هدیه و مثل آن
دلیلست بر عمارت املاک و خرابی در مال و خرج آن
دلیلست بر قوت مال و جمعیت خاطر و سفر و رسیدن خبر
دلیلست بر جمعیت خاطر و رسیدن مراد و احیا
دلیلست بر قوت نفس و خواب قوت مال
دلیلست بر زیادتی دوستان و برآمدن امید و دیدن
دلیلست بر رسیدن خبر و فرستادن نامه و پیغام
دلیلست بر شنیدن سخنان خوش و فاش شدن میان
دلیلست بر سعادت صاحب ضمیر و طالب حاجات
دلیلست بر دلتنگی و عشق و محبت و ذوق و اراد

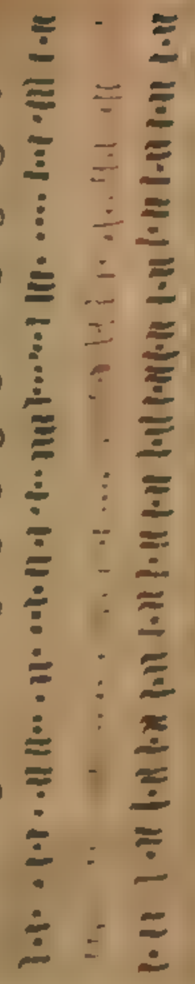

دلیلست بر زیادتی مال و غذاهای خوش و لطیف
دلیلست بر تقوی نفس و پرهیزکاری و دعوات و کاردانی
دلیلست بر برآمدن حاجت و خوابهای ناخوش
دلیلست بر قوت ملک و عمارت و آبادانی آن
دلیلست بر قوت چهارپایان و معاملات و پشیمانی از آن
دلیلست بر زیادتی دوستان و رفتن عیش و ذوق
دلیلست بر اندک رحمت و بهتر رزق کردن و جمال
دلیلست بر نیکوی حال نفس و قوت چهارپای خورد
دلیلست بر ملالت خاطر و اندک حزن دیدن
دلیلست بر زحمت زنان و اندک فسادی و خبر خوش
دلیلست بر نیکوی حال و قوت چهارپای بزرگ
دلیلست بر محبت و عشق و برگردیدن کارها
دلیلست بر خوی و عیش و نشاط و کامرانی
دلیلست بر قوت جمال و جمع دوستان و عید
دلیلست بر قوت مال و افتادن حرکات
دلیلست بر اندک کسر و خواب خوش و تعبیر نیکو

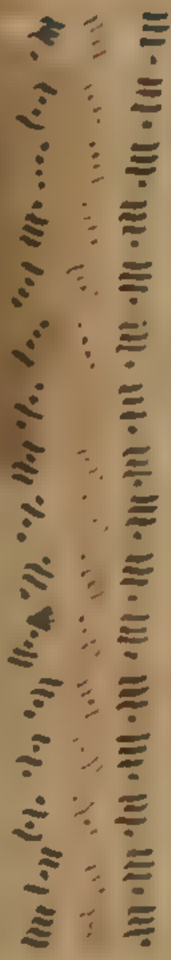

دلیلست بر غایب حاجت و اندیشه سفر
دلیلست بر قوت امور و خبرهای خوش و رسیدن مراد
دلیلست بر تفرقه خاطر و خرج مال و آمدن غایب
دلیلست بر اندیشه بسیار و آخر کار نیکو شدن
دلیلست بر زیادتی مال و قوت املاک و شنیدن سخنهای خوش
دلیلست بر زیادتی دوستان و قهر دشمنان و عقبه
دلیلست بر غلبه دوستان و حرمت امرا و کثرت اشتغال
دلیلست بر اندک مضرت در تن و درد بیرون شدن آن
دلیلست بر خبرهای بد و از جنس تحقیق و بیرون آمدن از غم
دلیلست بر تفرقه خاطر و اندیشه عاقبت کارها
دلیلست بر قوت صحت و به مراد رسیدن و بنیاد عمارت
دلیلست بر رسیدن به مراد و حاصل شدن مطلوب
دلیلست بر قوت دشمنان و ظفر یافتن ایشان
دلیلست بر تردد خاطر و بر آمدن حاجت بر نیکوئی
دلیلست بر نیکوی حال و رسیدن مال و قوت شرکا و تدبیر
دلیلست بر غذاهای موافق و اندیشه سفر و کارهای عجیبه

دلیلست بر اعوان و املاک و فرزند و دوست عزیزان
دلیلست بر زیادتی سفتان و خیرها و ثواب پریشان
دلیلست بر کمیت رسیدن خصمان و ایمن شدن از ایشان
دلیلست بر تفکر خاطر و اندیشه بسیار و عاقبت به خیر
دلیلست بر نیکویی در اقربا و فرزندان و رنجوری خصم
دلیلست بر قوت نفس و آسایش وجود و ایمن بودن از غم
دلیلست بر قوت مال بسیار و تردد خاطر و افتادن رنج
دلیلست بر اندک تفکر و فساد و فسق و بیخبر بودن
دلیلست بر حرمت صیانت و رسیدن بمراد و رسیدن سختی و غم
دلیلست بر قوت مال و نیکویی حال اقربا و رسیدن خبر
دلیلست بر نیکویی معاشرت و برآمدن حاجات و کار خیر
دلیلست بر قوت مال و مال و خروج خاطر جهت دوستان
دلیلست بر نیکویی حال اقربا و دلتنگی جهت عاقبت و
دلیلست بر تردد خاطر و اندیشه حال و عاقبت نیکویی
دلیلست بر نیکویی حال و قوت احوال و نیکویی محبت
دلیلست بر قوت حال دشمنان و اندک قطع ایشان

دلیلست بر نیکویی حالات و قدر مال و اشتغال و قوت دشمن
دلیلست بر قوت مال و اشتغال و نیکویی عاقبت کار
دلیلست بر سعادت نفس و قوت مال و نیکویی احوال برآمدن
دلیلست بر دلتنگی و تفرقه خاطر و متردد بود بکار چند
دلیلست بر نیکویی احوال غایبها و طلب حاجات
دلیلست بر دولت و سعادت و عاقبت کار خیر
دلیلست بر نیکویی نفس و قوت مال و برآمدن حاجات
دلیلست بر اندک تشویش جهت خصمان بیخبر بودن عاقبت
دلیلست بر قوت مال و رسیدن خبر و اندک رنجوری
دلیلست بر تردد خاطر و تشویش از کار چند
دلیلست بر رستادن بتمام و رسیدن مال و حرکات
دلیلست بر قوت مال و خراب خویش و آسودگی خاطر
دلیلست بر اندک تشویش جهت خویشان و اندیشه بسیار
دلیلست بر سعادت نفس و برآمدن حاجات رسیدن بمراد
دلیلست بر قوت دشمنان و در رسیدن بایشان
دلیلست بر نیکویی احوال و ثواب پریشان والله اعلم

هم در اول حاکم باشد و هم در نهم یازدهم چرا که هردو شش هم نزدیک باشد
و هردو یک فرج دارند چنانچه چنین سیزدهم را عکس کرفته باشند و چهاردهم رمال
و پانزدهم را حرکات ولیکن با شرکت اشکال اول این حاکم بر داشته ایم چنانچه
شکل سیزدهم که گواه باشد با اول و چهاردهم که گواه دیگر باشد بدانیم و از اینست
در احکام ششم اول و ششم میزان هر دو یک حکم نموده بر وجه این نکته شروع
مینن باشد و رجحان چنین رفته و شکل چهاردهم دلیل کند بر غور عمل مال و دیگر امید
و شکل پانزدهم خود حاکم است بر جمله احکام خصوص تنبیه بگفته اند که هر شکل که در
پانزدهم نشسته باشد با هر خانه که خواهد ضرب کنند و حکم آن خانه از آن کنند که معتبر
باشد و خود تحقیق می باید دانست که مثلثه پانزدهم اعظم فرق در مجموع احکام
از پیشان است و اگر مرا مرحمت مبالغت در شرح آن حاصل بر این دو کتاب
در مثلثه زوائد ساختمی انشاء الله توفیق مهیا معدت نماید و یکی در خاص است
که در زوائد بسازم که مفید باشد و اگر شرح آن ها گرنه بجای رسم مرا پیند که گفته
شود انشاء الله تعالی

والله اعلم بالصواب

م د م . م

[illegible]

مقالت سیزدهم اکنون دیگر باره مفرد به جدول یاد کنیم تا پیداتر بود به [illegible] دلیل
که امروز چون بود به وقت تحویل سال که کرده شود و چند زیاده و نقصانی که باید کردن بحسب جای صاحب
انصال مجموعه برج دستیار کان می [illegible]
[illegible] هرچه بدست آورد تا بیست و شش سال خدا ن بزیان آورد و چند آن
جمع کند و اگر آفتاب با او بود بندگی و چاکری کند ولیکن بهتر بود و اگر زحل منحوس بود هلاک آورد
و بد بود [illegible] زن داق اندک بود و نا سلفکین باشد و بر روی عیبی دارد و مشورت نپذیرد و با
مهتران مخالفت کند و آخر هم بهتر بود [illegible] برادران را زیانی رسد و باشد که هلاک آورد و برادر آن
بزرگ که به سال از و مهتر بود بهتر بود [illegible] خویش قوی بود ولیکن بدکردار بود و [illegible] کند
و هرچه بدست آورد به برا کند و اندک بماند و مال پدران بزیان آورد و با اهل خویش و پدر خصومت
کند [illegible] نیکو اندام و توانگر و نیک بخت بود و اندر خویش فرمان دهد و از مهتران روز سیاف
نماید و یابد چندان که سال پیش از یده حال و سعادت فزون گرداند [illegible] درویش بود و هیچ مال بوده
نرسد و در آخر هم خویش حالش بدتر بود و بیمار بود از رطوبت باشد که دست و پای چند آید خامه

که صاحب مولود بیلی بود [illegible] سفر اندک کند و درویش بود و چون مهتر شود توانگر گردد ولیکن از جهت
زنان اندوهگین بود و چون بمیرد زنش پیش مرده بود و بی پیغمبر بود از زنان و خوی نیک بیند [illegible]
بدخوی بود و سفر بسیار کند و سختی بیند و آخر عمر حالش بهتر گردد [illegible] بر قومی فرمان دهد و نام بردار
بود و دولت و رسم دارد و توانگر بود و خداوند حلم و عقل و مال بود تا آخر عمر [illegible] اندر شهر خویش
فرمان دهد و نام بردار بود و بدوست عشق زنان نیکو کند و کارهای بزرگ کند و مال بدست
آرد و به مراد رسد [illegible] خوبی کند و مال یابد و نیک بخت باشد ولیکن زیان رسد در مال و فرزند
و تا چهل و دو سال و بعد از آن روی به نیکویی و دولت آورد [illegible] از شهر خویش برود و
دشخواری رسدش و ملامت کشد و فرزندش بمیرد [illegible] نیک
و دانا و نیک بخت بود و از جهت زنان و فرزندان معیشت و خرج بیند و فرزند [illegible] دهد و لیکن
اندک فرزند بود [illegible] توانگر و مال دار و بسیار عمر و بسیار فرزند بود [illegible] خوش خوی و پارسا
و نیک بخت و توانگر بود و برادران نیکویی رساند و بیند [illegible] و کارهای کند که نام او نیکو
بود و نیک بخت باشد [illegible] در شهر خویش [illegible] باشد و توانگر و خوش خوی
و سخی و مردم دوست دارد [illegible] چشم بسیار گیرد و اندک فرزند بود و اندوه برد [illegible]
تن باشد و [illegible] بود که در زبان مشغول باشد [illegible] هر مال کم دارد و لیکن چندانکه
مهتر شود مال و سعادت فزون گردد و مال کسی به زن [illegible] بود یا [illegible] با چیزی [illegible] باید
فرزند نیز کمتر بود [illegible] خوش خوی بود و خیرات ده بود و صدقه بسیار دهد و [illegible]
[illegible] دوست ندارد و اگر [illegible] مال کم دارد و [illegible] گران کشد [illegible] با مهتران

مخالطت کند و از اول عمر تا آخر عمر توانگر بود و هرجا که رود گرامی دارندش [illegible] نام بردار بود و
با مهتران مخالطت کند و مال بدان بیفزاید و شغلش نیکو بود [illegible] بهتری رسد و نیکو تن و
[illegible] و خداوند مال و دشت و زمین بود و بناهای بلند نهد و به فرزند خرم باشد [illegible]
ضعیف تن بود و کم خرد و اندر [illegible] مضرت رسد و پارسا و سخی رای بود و از دشمن راحت
بیند [illegible] در شهر خویش گرامی بود و مهتری کند و نیکویی و سخاوت ورزد
[illegible] و خون ریز بود و در بد کردن متردد گردد و سخن زشت گوید [illegible] دور کند از جهت
دشمنان و به مالش زیانی رسد و عمرش کوتاه [illegible] مردانه و دلیر بود و فصاحت بسیار کند
و شرم ندارد و [illegible] بود و [illegible] کند و با خویشان زشتی کند و برادران [illegible]
پدرش عیبی رسد و دزدی کند یا راه زنی و بدبخت بود و به زشتی بمیرد [illegible]
نام بردار و سخی بود و [illegible] و مهتران کرامت یابد و [illegible] اندوزد و مرگ
به نیکویی بودش [illegible] سختی و بیماری رسدش و خشم بسیار گیردش و اندوه بر بود و
[illegible] زده و بر ساعت [illegible] عمرش دراز بود و در شهر خویش نام بردار بود و راست
گوید و [illegible] حق روا ندارد و آخر عمر مال یابد [illegible] رنج بسیار رسدش و سختی و بد بخت بود
و نکبت رسدش و بر بدی بمیرد [illegible] نیکو خوی و پارسا و کردارش با نیک و بد آمیخته بود
و از جای بیفتد و سفر کند و [illegible] مال بدست آرد و فرزندان [illegible] سفر بسیار کند
و خداوند [illegible] باشد و خرج اندک بود تا نیمه عمر و [illegible] و پس توانگر گردد و اندر شهر خویش

زمان دهد و مرگش در نیکوی بود [illegible] اندر کودکی بلا رسدش و بیماریها بود چندانکه مهتر بود حالش
بهتر بود و مال بیفزاید و به فرزند خرم شود [illegible] نیکو روی نام بردار
بود اندر شهر خویش و بر حال مهتران بستوری یابد [illegible] حال و معیشت نیک باشد و از مال مردمان
بهره و نیکوی رسدش [illegible] در شهر خویش بهتر کند و خویشاوندان را و برادران و خواهران را از و
نیکوی رسد [illegible] دردی بسیار رسدش و حال پدر و مادر میانه بود و مال و جاه و مهتری یابد و
فرمان روا بود [illegible] در شهر خویش نام بردار گرد و دانا بود صاحب فرزند و هدیه و تحفه
[illegible] در چشم عیبی بود و باشد که فرزندی که نه از خویش باشدش بپرورد
حال پدر و مادر و پدر میانه بود و اندر نیکی و بدی او هر باب [illegible] به بدی میرد یا از
جایگاهی بیفتد و اگر مریخ با او بود زخمی رسدش [illegible] نام بردار بود و نزدیک مهتران و بدرجا
که شود گرامی باشد و در سفر بهتر باشدش [illegible] نیک حال بود و مهتری کند اندر شهر خویش
و شغل نیکو و عمل سلطان وی را خوب بود [illegible] نیکو حال بود و راست گوی و هر جا که رود
گرامی باشد [illegible] عیبی اندر چشم دارد و حال پدر و مادر ما میانه بود [illegible]
تن درست و رحیم و سخی و پارسا بود و مردم را دوست دارد و خداوند لهو و طرب و دل بود و
[illegible] از زنان و زن یابد و در شهر خویش نام بردار شود و مال یابد با نزدیکان پیوند کند
و با کامی از مهتران مخالطه کند و با اختد و نیکوی فرماید [illegible] باغ و بستان کند و با همه کس نیکی لطف
کند و از جهت خویشان غمی رسدش و انتقالی افتد و درد دندان بدید آید و پدر و مادر فرمان بردار

کنند

کنند و با قوی عشرت کنند و از وی به مردم نیکوی رسد و قرض دهد و عاقبت کارش پسندیده بود و
[illegible] به فرزند خرم باشد و از تجارت سود یابد و با غریبان مخالطه کند و به احتیاط مسی کند و کم
سود برد از حاجتمندان و دشخواری رسد و از جهت زنان خواسته غم برد [illegible] توانگر بود و لیکن
بیدادگر بود و دروغ گوی و حیله گر بود [illegible] زنان نامستور را دوست دارد و مال و زیانی
رسدش [illegible] درویش بود و با زنان فاجره و نامستور مخالطه کند بدین سبب از چشم مردم بیفتد
[illegible] نیکوتن و مسعود بود و از مهتران و پادشاهان روزی یابد و همه تن بسیار دهد
نیکوکار و نیک بخت و نیک کردار بود در شهر خویش [illegible] خوش خوی و گرامی باشد و مردم او
را دوست دارند و نیکوی کنند [illegible] از کار زنان دلتنگی برد و درویش بود و در
بدی میرد [illegible] نیک بخت و فرمان ده بود و نام بردار چندانکه مهتر شود توانگری
و خرد بیفزاید و هیچکس بدو غالب نگردد [illegible] ساکن و دور اندیش و خداوند حلم بود و دشمن
بسیار دارد و زیان رسد اندر مال و کار و آخر به صلاح باز گردد [illegible] خوش خوی بود و مردم او را
دوست دارند و خداوند مال بود و از همه دوستان خواری برد [illegible] در اول عمر درویش
باشد و به آخر عمر توانگر شود زنی شوهر کرده کند و مال وی بدو یابد [illegible] خوش خوی و عاقل بود و نام بردار
و از جهت مهتران نیکی بیند [illegible] غم بسیار برد و اندوهگین بود و غریبی کند و اگر مریخ با او بود
از جایگاهی بیفتد و از آخر عمر مهتر گردد [illegible] غریبی کند و دبیر بود با بازرگانان و خداوند دین
و علم بود و رحیم باشد و لاغرتن بود و سخن گفتن نرم باشد [illegible] پر علم و حلم بود و اگر کسی بد
نفرماید پدر و مادر را زیانی رسد و درویش بود [illegible] خیرات و راست دهد و راست گوی

بود و باشد که منجمی کند و اندر شهر خویش مشهور گردد و نیک بخت و توانگر بود . تمام برادر بود و در کارها بزرگ رسد و از حال قوی فایده یابد و گر نظر نقصان بود زیانی رسد . دبیر و دانا بود و سرها و کالاهای پنهانی بدو ظاهر گردد و زنان را دوست دارد و محتشم گردد . حکمت دوست دارد و آخر عمر اندک مال بود و اندر معاشش زیانی رسد و از علم و عمل و تجارت نقصان بود و از مناظره زحمت و زیان رسد . عاقل و نیکو نظر و نیک بخت بود و با مهتران مخالطه کند و زندگانیش دراز بود و بر قوم خویش مهتری کند . اول و آخر عمرش میانه بود و در میانه عمرش حال بهتر بود . عمرش دراز باشد بر قوم خویش مهتری کند . سفر بسیار کند و لیکن بهای برتر او بر آید و بدشخواری زندگانی کند . توانگر بود و سفر کند و با مهتران مخالطه کند و او را جوانی فرزند دارند و نیکویی بیند . در اول عمر دشواری رسدش و آخر بصلاح باز آید و در کودکی حال بدست آورد . معیشت میانه بود و نام بید را فتد و مال یابد و اگر شمس با او بود زن بسیار کند و فرزندش مخالف باشد . توانگر بود و مردم را قرض دهد و صاحب مال و تجربه و دستگاه شود . سفر کند کند و سلامت یابد و هر جا که رود گرم دار بود و مال بدست آورد . نام بردار شود و سفر نیکو یابد و هر جا که رود توانگر باز گردد و کسی محتشم تر از او را بدو حاجت بود و افتد . مادر در زندگانی خوش کند و نیک بخت بود و بار دهد نیکویی کند و مردم او را دوست دارند . پدران را زندگانی دراز بود و خوشخویی و مردم را دوست دارد و مال اندک بود دشمن . تن درست بود و نیکو پرورش و گرامی باشد و نزدیک مهتران

جاه

جاه گیرد . خیر بسیار کند و نیک بخت بود و مال به آسانی بدست آورد . نیکویی کند برادران و درویشان را راحت رساند و نصیحت کننده باشد . حال او و مادر و پدر نیک و گرامی و توانگر شوند و زراعت و عمارت نهند . درهم او و اسب خرم باشد و حال فرزندان نیک باشد و از پیشان فساد نزها بیند . کارها میانه کند چون خداوند طالع با طالع و خداوند سهم نظر ندارد و از جایگاه خویش دور ماند . از زنان و انبازی کردن منفعت بسیار بیند و او را دوست دارند . مال خویش را بدست آورد خویش بیفزاید و جمع کند و از مهتران نیکویی بیند . سفر بسیار کند و با پادشاه بود و مال بدست آورد و در دین خویش اعتقاد درست آرد . از جهت بزرگان و مهتران نیکویی یابد و سخن او پذیرفته دارند . به نزدیک دوستان و فرزندان گرامی بود و به نیکویی زندگانی کند . بد حال بود و دشمن مرو مضرت رساند یا از سخن یا از خصومت . ستیزه بود با مهتران مخالطه کند و زن کند و بدان خرم شود و سفر دور کند و خصومت رود و عمل نیک کند . مصلح و دهنده بود و نفقه بسیار کند و بر خواسته قوی چیز گردد و فایده یابد و با دوستان منازعت کند و دوستش نشاند و اگر چه جوانی کند زیان برد . برادران و اصل او نه مهتری راند و با ایشان مخاصمت کند . کارها پیش خوب بود و در اول سال بد بود و در میانه نیک بود . انتقال افتد و قدر بیفزاید و از مقدار فایده یابد و بر دشمن فیروز بود و با مادر و پدر نیکویی کند و با قوی دوستی افتد و لیکن در مال زیانی افتد و دایما در جنبش باشد . دوستان بیفزاید و مهتری یابد و از بعد بیو رسولان خوبی یابد و خصومت را بود و فرزند را مکروهی رسد و قدر پدر بیفزاید . از حال بد بحال

نیک آید و منتقل باشد که از جهت [illegible] از بعضی زنان خویش بهره و از بعضی اندوه و رنج دارد
رفتن [illegible] بدو دارد مکروهی رسد و باشد که چیزی از او [illegible] شود [illegible] سفر کند تعب بیند
برد و عشق بود و دشمن را مکروهی رسد و حالی نیکو کند [illegible] از سفر دور یکاد غریب فایده یابد
و بنده و خدمت کاران فزون شوند و باشد که زنی را بزرگی بود و زن بر کارهای [illegible] خصومت
کند و بخشش قبول بود [illegible] مال و کرامات یابد و تمام نیکی بپذیرد [illegible] اندوه و غمی بیند بود
و فزون دهد و بر دشمن ظفر یابد و حالتی بمراد بود [illegible] خرم بود و عشق بدست آورد
و بنده مهر دهد و با همه منازعت کند ظفر یابد و با مهتران مصاحبت کند و کارش بصلاح باشد
کرد و سخن او پذیرفته دارند ولیکن از جهت فرزندان دلتنگی و مکروه رسدش [illegible]
خصومت [illegible] برد بر دشمن ظفر یابد و از نوبت فایده یابد و از بیم رستگار شود
[illegible] مال بزیان آرد و غم برد و قوی بود حسد برند و از آن سبب مکروهی
رسد بچشم او علتی رسد [illegible] مال بکاهد و از سوم مکروهی رسد [illegible] از همه برادران احوال
و مهتر بود و باشد که از بستان فایده یابد [illegible] بیماری رسد و حال پدر و مادر نیکوتر بود
[illegible] از فرزندان مضرت رسد و از چیزی بتسکین شود و از جهت بندگان حرمتی یابد
[illegible] علتی رسد در جایگاه پنهانی و از جهت بندگان غم برد و چیزی بخشد تا رامش
کند [illegible] با زنی خنیاگر مجامعت کند و از آن جهت غم برد [illegible] آفتی رسد که نزدیک به مرگ
بود و به چیزی معروف نکرده باشند [illegible] سفر کند و کرده دشمنی رسید [illegible] بخلاف آنچه
گفته بود در حکم [illegible] خصومت بود گوناگون [illegible] از دشمنان مکروهی رسد غمگین
وهم برد و تمکین باشد

وهم برد و تمکین باشد [illegible]
[illegible] اندر خانه از خویشان گرامی بود و اگر این ستاره پیوند دارد از وسط السما [illegible]
معظم برد اگر در شرف بود از جهت پادشاه اگر در هبوط بود از جهت سبب [illegible] مال بدست
آورده تباه کند و بدست آوردن از جنس آن برج بود که خداوند او به هر دو باشد [illegible]
برادران از او مهتر باشند و اگر وبال بود دشمنی کند و اگر سعد را بدو نگرد اختلاف و نیکی در دو نحس
به خلاف این بود [illegible] پدر و مادر را دوست دارد و از مهتران دشواری بیند و اگر مقبول
بود از پدر [illegible] منفعت یابد [illegible] خرم سبب بیند و فرزندش مسعود [illegible] بود و باشند
[illegible] بدبخت بود و دعوی بد کند و عمل بندگان کند و اگر منحوس بود بیماری رسدش [illegible]
خصومت بسیار کند و مردم را فریب دهد و از سبب زنان بود و پی شری کند [illegible] غم بسیار برد و
بد دل بود و با زنان مخالطت کند [illegible] سفر بسیار کند و از شهر که در وی زاده بود جدا
شود [illegible] از جهت پادشاهان فایده یابد و منفعت یابد و محتشم گردد [illegible] دوست
بسیار بود و فرزند اندک باشد [illegible] بدبخت بود و دشمن بسیار دارد و برو ظفر بیند
و اگر به سعدی پیوندد بدی ندارد [illegible] آخر عمر [illegible]
فایده یابد [illegible] و اگر درجه مقبول بود دلیل کند بر سعادت و نیکویی و فزودن
مال [illegible] از وجه معروف و مشهور فایده یابد و اگر خداوند طالع بدو نگرد فایده بسیار یابد و
خوشنود گردد [illegible] از برادران و علم و سفر فایده یابد و برادران را نفع رسد

از جهات پدران وجدان نیکوئی یابد و حاجت پدران [illegible] بود و [illegible] که او زاده باشد آبادان
کنند [illegible] از جهت زنان زنان خرمی یابد و از فرزند [illegible] بسیار بیند از جهة
بردگان و چهارپایان فایده یابد و داروها [illegible] از زنان و بیماران [illegible] بیند و اگر
سعدی بود نکرد بر خرمی و راد بود و بخششی نیکو دارد پاسخ زنش بمیرد و با پرستاران [illegible] کند
از جهة بردگان میراث و فایده یابد و سخی بود و باک ندارد و اگر [illegible] ششم
پیوند و مال او به غصب بستانند از جهة [illegible] و سفر و دین فایده یابد از جهة
[illegible] فایده و منفعت بسیار یابد و معروف و مشهور بود از جهة دوستان و از تجارت
و از [illegible] فایده یابد و اگر خداوند طالع بد و نکرد و نیکو حال بود دشمنان را [illegible] و حاجت
[illegible] عمل بد کند از جهة دوستان و فرزندان [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] او [illegible] برادران [illegible] بود و از [illegible] فایده یابد یاران [illegible]
کنند از جهة [illegible] بود [illegible] کنند برادران [illegible] مشهور [illegible] شنده و [illegible] کنند
[illegible] بدست [illegible] و نام بردار باشند [illegible] شوند و سفر
کنند و فرزندان [illegible] بسیار باشند [illegible] طلب [illegible]
بعضی از برادران [illegible] دشمنان [illegible] بپیوندند [illegible] دوستان و [illegible]
[illegible] بود و میراث گیرد از جهة زنان [illegible] برادران [illegible] کنند
[illegible] باشند [illegible] دلیل بود بر [illegible]

که بیاری مردم [illegible] که نتوانست کردن و میرانیدن سبب آن است که گرما را نمیرانیدی [illegible] را
درمان نتوانست [illegible] و [illegible] از همه [illegible] مانده بودی و [illegible] رنج [illegible] و پندارد که او را سودی خواهد
بود نمی داند که او را از آن بدی خویش است که بروی می آید و میرانیدن اینست و زنده کردن
بردی [illegible] است بسبب آنکه [illegible] بسیاری [illegible] کشیده باشیم [illegible] در [illegible] فریفته باشد
ایزد تعالی که از سر رحمت خویش [illegible] کند اگرچه در میانه چیزی [illegible] ولیکن [illegible] جمله
کند و شخصی [illegible] و پاداش دهد از نیکوییهای خویش و دیگر آنکه [illegible] سخن گویی با یکی عاقل بود
بجهت آنکه عاقل دو عاقل دارد و جاهل [illegible] دو از یکی قوی تر باشد مردم عاقل کوشش و سود
دو خرد دارند و در دین مسلمانان همه این معنی گویند عقل [illegible] و عقل [illegible] درست میشود که
مردم عاقل دو خرد دارند و جاهل یکی و هر آینه دو از یکی قوی تر باشند پس بحقیقت آنست
که با هیچ نادان مناظره نکند [illegible] آنکه [illegible] در عقل او نقصان اصلی است [illegible]
[illegible] او حکمی نیفتد خصومت اختیار کند از این جهت گفته اند جواب جاهل خموشی [illegible]
[illegible] ایزد تعالی [illegible] و [illegible] نیکو [illegible] روزی کناد و ما را از جمله [illegible] دهاد و
[illegible] گرداناد و از کرم خویش عاقبت بخیر گرداناد بالصواب

م م م م م م م م م م

م م م

سپاس و ستایش دادار [illegible]
[illegible] بلند [illegible] بخشش [illegible]

فاما چنین گویند که دانایی بود اندیشید که یزدان دین براستی و فراهرونی داد و جلد دمان برنیکی
و راستی و فراهرونی استوان بود دهتر اند ∴ پس چرا مردم پس کیش و پس روش دارد که بدی
اداد راست و فراهرونی و بهری تخوب و پیزدان کنند کار و دین هم اندیشید که بر کردار و برنیکی کردن
فتواست و که فرجام کار تن با آن جهان می باید شدن و این که بروان استوام بوید و رنج نکار
دکرفه بر تن و دین آگاه بوید ∴ واین نیز گفته است که مردم کرفه کنند نداند که کرفه است
اما اگر نبود داکر گناه کنند و نداند او را کناه بنشینند چه از اوست پیدا که هر چیز که بنا دانست
در کار کنند آن چیز کم کرده باشد و بروان نرسد ∴ پس از بخواستار یابینی اندر جهان می رفت
شهر شهر و دین بدین و جای بجای هم از پس کیش و پس روش مردم تا بدانایی فراز رسید ∴ و از
دانا پرسید که بدارشن تن و بوختشن روان چه سودمندتر ∴ دانا چنین گفت که از بینی که بمردم
رسید خرد بهتر چه گیتی بنیرو و یاری خرد شاید کردن و اندر زمین چنین پیداست که تا دام هورمزد
بهشت خرد بدید آمده است و رانیدن گیتی و مینو از انایی از خود است و خرد بزرگ و سودمند
و ارجمند است دید بیکونه ... اندر اورمزد و امشاسفندان و هر مینو سپاس دار تر بود ∴
پس این مرد دانا مینوی خرد نیاز گرفت و مینوی خرد را ایزشن کرد و پیستایش بیشتر از یزدان
و دیگر امشاسفندان و با خویشتن گرفت که این کار و کرفه و کنشن فراهرونی مینوی خرد خویش شاید
کردن و هم نخستار بود هم او مینوی خرد را آغاز و پرستش بیشتر کرد که یزدان و امشاسفندان
را ∴ پس مینوی خرد در تن او مهند و با او گفت که دوستی شنا بنید ار باشی بکل راه فرواه از
من مینو خرد کی چون بود پرستش تن بجز ز زبین روان و بو هتاری جز از زبان تن ∴

مینو خرد

مینوی خرد که انکه از تو پس جوست خویش شناس و انکه چون بس دار و سالار بندی دار و اندر خدایان
و پادشاهان بیگانه فرمان بردار او است و وارست کوی بخش و اندر همه نیکان چوب و خوب چشم
بخش و سپنزکی مکن که کو هر تن پذیر و میشود چه گفته است که سپنزکی گران تر از جادو و اندر دوزخ مر
دیو که باز پس نو دیو سپنزکی است پس آن کامه مکن که از دیو تر بفریبید و بر تو پشیمانی برتو پاک گردد
و آن مینوی بر بیم بود و خشم کامه مکن چه گفته اند که مردم و دیو دیو بدو افسوسگری کنند و کرد دیو در
آیند که چون از اورمزد و امشاسفندان برگشتنی و از گیتی خوب و خرم برفتی و از بهشت ماوش همی خواهی
دور افتادی و نیکو و بهر است که دوزخ تاریک باز پس آمدی تا ترا از جهان بیرون نماییم و انایی جای بسیار
گیتیم و ترا نه از زیر و ترا دیر زمان انایی نماییم و چنان یاده فراه و انایی کو گونه نمایند و نه آمرزند و جایی
بود که چندان سرما بود و یخ و برف و توتان و جایی بود که ایشان را چون سموم سوزنده تر از آتش
و جایی بود که خرفستر بسیار بر هم افتاده باشد که گزنده و درنده چون گرگ و از بیم دد و دام گریزند و
ترسند و تاریکی چنان باشد که بدست فراز شاید گرفتن و همستان را پیدا کرد از زمین تا ستر
پایه و ایشان را از بنیاد سرما و گرما اخان نیست ∴ ... از مینوی خرد پرسید که پانا کدام
به دوست نام بردار که گیتی از و بیشتر کدام به و رامشی و میان کدام به و خواشته و کدام خوشتر
و رامش از همه رامشی کدام برتر ∴ کرد مینوی خرد که پاتا ایزد و دوست نام بردار که گیتی
از و فرزند روز به و رامش میان زنی نیک و خواسته آن خوشتر که از در فراهرونی خویش کرد آورده باشند
دیگار و کرفه خورد و دهلد و رامش آن برتر که تن درستی و بی بیمی و اغنی و خورسندی به ... دیگرجای
ز مینو خرد پرسید که در گیتی به وای تو نگری و ایک یا دشمی ∴ کرد مینوی خرد که درویشی از

خواسته خود بهتر که توانگری بمال و دم نیست انکه درویشی تر مردم که منشن و گوشن و کنشن بکار و کرفه
دارد هر کرفه که در هفت کشور زمین کنند چه کنند او هم بر آن باشد هر کس که خواسته نه از راه درستی
گرد آورده است و اگر بر اشود از بد جهد و اگر در کار و کرفه کند او را از آن بهره نبود و او که خواسته
از در راه درستی گرد نکند و کسی از و زان گیرد و بکار و کرفه کند و خویشتن الا کند و او که دهد رو ما کرفه نبود
ازیرا که و که خواهد براستی خواهد و او که دهد از بد اوار دین دهد بیش انکس که خواسته داد او
کرفه نبود و مزدی که خواسته از در راه درون گرد کرده است و بکار و کرفه کند و دهد مس و به پهلوم
تر است ؛ و پادشاهی کوی بر یک ده هو پادشاه به که بر هفت کشور زمین دش پادشاه ؛ چه
هورمزد پانابی دام را هو پادشاهی داد بهر ادروند پتیاره دش پادشاهی داد ؛ و دش پادشاهی
آنست که آیین راستی بر اندازد و ستم و آیین بد ترید و ستم کاری کند و که مردم را از کار و
کرفه باز دارد و او را رنج نماید و به پیمان اندازد که تن او را دروج و دارایش گیتی از رنج درویشان
ویران کند و آب و نان بدان بدست آورد و مال از رنجانیدن بیان باشد ؛ و هو پادشاهی آنست
که عدل کند و شهر آبادان دارد و درویشان را بی بیم دارد و آیین راست زند و راه بد از شهر بردارد
و هر چه از دینه سودمندی است بزیر دارد و پرستش یزدان و کار و کرفه روا دارد و اگر کسی از
راه درست یزدان بر گردد گرفتار کند و براه یزدان آورد براستی تا و انکردن نبود و خواسته
خویش از درویشان و ارزانیان دریغ ندارد و بد روان خویش بدهد و چنین پادشاه او رزد درویشان
نبود ؛ جای از مینوی خرد پرسید که گیتی آمای مینو کشوب برد داستان چه اقتویش کار برد
فرجام چه و افسوسکر را فرجام چه ؛ انکه کهن مردینی کاهل مرد فرجام چه بد خواه میدوخت مرد داد ستان

چه ترمنشی

چه ترمنش مرد بزرگ فرجام چه کینه ور مرد فرجام چه ؛ پاسخ داد مینوی خرد که گیتی ایران مینو کشوب
مرد از پشتاسب جاو شود که چراغی افروخته که در آب افکنند افسوسکر مرد را بهشت هو خورده نیست
و بروان نور نیست و هر بار که زخرمانی کنند از و دروندی افزاید و همیشه در دوزخ به تن ماتمانی دارد
و هیچ نیکی در تن را نبد و هر تیکان افسوسکر کند و بدان را آسانی و خوشدلی دهد و تن نافرمان
و روان دروند کند و پاد افراه اندر دوزخ برد او را دیوج افسوسکر سپارند و دروج افسوسکر او را
و را پاد افراه گفت گونه گونه نماید و هیچ زمانی نیاساید و مردی که خویش کار نباشد و از جز دروندی
و مرگ پس رنج او مار وزی نیست انکه مردینی کاهل او را هیچ نیکی از زمی نکفته است از دیگر
جا مردمان چه در دین پیداست که خدای تنکهن مرد را روزی و جور داده بخشیده است و کاهل
مرد را دمنش اشوداد نه هد هیچ بد برفتاری نکنه ازیرا که هر چه کاهل خورد به پیداد تا شایست
خورد و تندکاهی تن نافرمان و روان دروند کینه ور مرد را در پسر خیزد چون باد از افراه گران
ترات دیگر روانهای دروندان دمنش که در دوزخ اند ازیرا که کین به پیوند باند و برود و باشد
به قیامت پیوندد چه پیداست که کین از کارن با ایران شهریان از کین تور و ایرج بود و تا شکست
امد ماند مید وخت مردینی بدخواه همه نیکان و از وی در جهان هیچ سودمندی نیست و زیان بسیار
است هم چنان که از وی هیچ سودمندی نیست و از همه نیکویی مینوی پا بهره است و پاد افراه
دو از او دروغ نیست و هر چشم مردمان زشت است ؛ ترمنش مرد آن است که و بزرگ منش
است و او را دوست انکه است دشمن بسیار بجهت ترمنشی و اگر چیزی بکسی دهد سپاس
ند و اگر پرستش یزدان کند ترمنشی را نپذیرد و روان او در دو پاد افراه دادن را دیوج ترمنشی

اسپار دتا باد افزاه شگفت نماید و هیچ زمان نیاساید جای دیگر مینوخرد پرسید که از
توانگران که درویش تر و از درویشان که توانگر تر؛ پاسخ کرد مینوخرد که از درویشان آنکس
توانگر تر که آنچه خدای روزی او کرده است خرسند باشد و بیش بودن چیز را تیمار نبرد و از توانگران
او درویش تر که گناه کار است و ناخرسند و بیش بودن چیز را تیمار برد و این نیز گفته است
که همه روز یزدان سپاسداری باید کردن چه هر که سپاس داری بگزارد روان او بدوزخ رسد ۱
و سپاس داری اینست که بهتر پاسبانی دارم بر تن خویش: نیکو منشنی و نیکو گوشنی
و نیکو کنشنی مینوخرد پاسخ کرد که اندر یزدان سپاسداری پایه و اندر روان بوختاری پادای به
و اندر همه جهانیان راستی به . به تن مردمان خرد و همه کار دادستان بندهشتنی به . و پاسبانی
تن دستوری بینی زنشن اهرمن و دیوان خرسندی به . دیگر جای از مینوخرد پرسید که کرفه کدام
بیش دو . پاسخ کرد که مهست کرفه رادی و دیگر راستی و دیگر کرفه خویدت
و دیگر کرفه کهنبار و دیگر کرفه همادین بیشتی و دیگر کرفه سبخ کاروان ساختن
و دیگر نیکو خواه همه مردم بودن . هشتم کرفه چشمه اندر جهان پرسید
که از زمینها کدام زمین شادتر . مینوخرد پاسخ کرد که از زمینها آن زمین شادتر که
مردم اشو مانش بر وکنند و دیگر جای که آتش بر وکنند . و سوم دیگر که رمه گاوان و گوسفندان
بر وروند . و چهارم که زمین ویران آبادان کنند . و پنجم که خانه خرفستران از زمین بر کنند
و ششم که یزشن یزشنی و یزد یزدان بر وکنند . هفتم که زمین ابیران آبادان کنند
و هشتم که از خویشی بتران با خویشی بهان برند . و نهم انکه از زمین بر آید بهان را بهم
کنند و دهم انکه

کنند . و دهم انکه ستایش و آفرین کان بر وکنند . و یازدهم انکه زوت یزشن بر وکنند
و دوازدهم انکه مرد اشو بر و زاید . و دیگر جای از مینوخرد پرسید که از زمینها کدام بشوم
مندتر یعنی زهر دمندتر . مینوخرد پاسخ کرد از زمینها آن زمین بشومندتر که زن دشتان
بران ماند . و دیگر که نسی درج مانش بران کنند . سه دیگر انکه خرفستر مانش کنند و چهارم
انکه مردم اخان کاره بدکردار و دروند مانش دارد . و پنجم که نساء نکان بر وبود
. و ششم انکه درخت خرفستران بران کرد است . و هفتم انکه از خویشی بهان
با خویشی بتران رسید . و هشتم انکه وارونی بتران است . و نهم انکه مرد اشوی پکنا
بران آویزند . و دهم انکه جادوی بران کنند . مینوخرد پرسید که بهشت چون
و چند . و دوزخ چون و چند . و همیستان چون و چند . و اشوان بهشت دادستان
چون . و ابیشان نیکی و خوارش و دادستان چه . ابیه دروند بدوزخ انابی پتیاره
. دادستان چون . همیستان دادستان چون . مینوخرد که بهشت
ردم . از ستر پایه تا ماه پایه . بهشت دویم . از ماه پایه تا خورشید پایه .
بهشت سه دیگر از خورشید پایه تا گروثمان که اورمزد خود نشسته است . و بهشت
ردم هومت انی . و دیگر هوخت انی . و سه دیگر هوورشت انی . و دیگر اشوان را در بهشت
پیسری نیست از زمان و امرگ و اشوبش و ابوشن و ناپیچیده بند و بر تمامی خورد
ولی راهش و شادی و نیکویی ایشان از بسیار بود و هر باد که بادی خوب و خوشبوی پدیره باز آید

که از خویشی خوشتر و از هر بود خوشتر بود و از هر خوبی خوبتر و اشیاز ؞ سپید بود و امشاسپندان
و فروهران اشو با ایشان نشینند و دانش و خوبی کنند ؞ کی روشنی ؞ و اما دوزخ فرودم دشمت
انی ؞ و دویم دژهوخت انی ؞ و سیم دژورشت انی ؞ و چهارم چنیست تر دو تی سپید و چون جا
رسید او را جتر دیگ اهرمن دروند بزند و اهرمن که خشم کیبد همه کار و کرفه و پرستش یزدان را فراموش کند
و بودن خشم آسانی اهرمن گفته است و در تن راه مده که ره مش گیتی بفرموشند و نکار و کرفه بان
دارد ؞ و اینشک کاه و و اروز مبه که ترا زندگانی دیر شنود و نیک را کستاه مکن و بدی و پادشاهی د
همنر بکوشید که مردم بود بیر منشتی سپید کاده یزدان بود ؞ بهشاسب کاده مورز که ترا کاری باید
کردنا کردن بده از یزدان و بهان بکوشش نرسد و زن بزرگ و کور بزرگ گزین ؞ چه زن ده کوهر مه ست
آن به ؞ بهفت آن بد ؞ باهنر زنکو به زن آن بود که با شوهر خود به و دوست باشد ؞
به روشی و هم بتو نکرد و از رم و شکوه شوی نکاهد ؞ و گران منشی نکند و نیام و شکوه شوی تخشند و
دوست دار او باشد ؞ و زن بدگوهر اکان کامرانش آن بود که زن ند شوی منه دو پاکیند
و شوی بد درشتی و نیاز و مندی رساند و خواهد که از استوانی دور ماند و شوی بد خو مده و زرق و
دروغ گوید و عیب و آهو جوید و گواه انگیزد ؞ و داپان خویشی مکن که فرد د و اید د اشغفتر
آزار کیبند ؞ کشته ؞ دواشتی مکن که گزند بجا رسیان و فرزندان و دوستان نرسید ؞
و بر باد خوب شیا مکن که به بیداد پادشاهان گرفتار نشوی و از تو دیه زیادت نشود ؞ و او تی
دواشتی مکن تا آزاد و هیچ گران نرسید ؞ وتخشاه پچان باشش و از فراهودی خویش خورد و
یزدان و بهان ؞ و از نیش ده را بدکن که تر این محنه کرده نخواسته کسان میه تا ترا از زه

وتخشي

وتخشی خویش بهم نبود که گفته که هرکس که شاه از فراهودی خود خورد که از آن کسان خورد و همچنین
نبود که سر دام د ده من داد ؞ و هیچ تر سر ودام آشنت که و با بیچ باند و مه بیرند ؞ پس از این
دو ره پش پچ ازین ابر سر بیدش بیر بردن به خواسته و تن و به روان بد ؞ دستان مشو و با دوست
رد سپید بیه دوستان ؞ و با کینه ور رد تهر مخواه و وام مده ؞ و به آن ور مرد همه آز مشو ؞
با سپینه کر رد بار بپد دشت مشو ؞ با بدگوهر رد پیوند مکن ؞ و با دوش کاه مرد همکاره و توشه دیشه
؞ و سبزک کار مرد به بیکار مکن ؞ و با متوسه مرد بر راه مشو ؞ و از بدگوهر وام مجو ؞ و سپاس
داری یزدان و پرستش کردن تخت باشش ؞ و از امشاسپندان یکی را پناه خود گیر و از بهمن یکی را
دوست خود گیر ؞ و دستوران یکی را دستور خود گیر ؞ و خود عنش و کوشش و کنشش نیکو ار
چه ندر یزدان سپد ؞ بهمن که مردی سر به همه ست و هرکس که ترس کارتر و نیکوتر کادتر جنبی همه کس را
نیکی خو مدو نیکو ندیشد و نیکی کند به جوی او ورزد و امشاسپندان ؞ و هرکس که پرستش و کار و کرفه
پرستش پیشه کند و ان همه دامن نیکوتر و ارجمندتر [illegible] از مینو فرد پرسیده که ازدن ؞ دگرستی
؞ و کرخود ؞ و اگر زبد چشتی ؞ اگر خورسندی ؞ اگر سپسند زیپ ؞ و اند که روشن کوتن کرم ج
؞ اندر که روشن او ورزد ؞ و کرو تمان آن بود که ورزد بر آن نشسته است ز [illegible] و ورزد نرود ده
کم مود [illegible] اسفند ؞ و دین ؞ و مانند سفند ؞ دره و سبز خوره ما و اند مه و دیگر
ز ند ؞ سال رپد دست یکه م ؞ سالار و پد دست پی رند ن منیار بود که فرید و کند ؞ توانی
کشتم که م ؞ توانای بی چیمی و توانای بی نیاز و شکوه بود ؞ درویشی کدام ؞ شکوه بکتاه کا به
درکیش بی چیز بکنه ؞ بیاز و مند با شکوه بود ؞ زن و دختر چه و دیوسیز ره دو و دید و دین کدام

بود :: زن و دختر اهرمن چه و زن دوست و روسپی جادو اند دین از دین و اهرمن میده باشند

:: دیو بیش دیو یار بود :: دیو نر بود :: پری ماده بود :: دانش و تخشش و گزارش و هنرش کی

بود :: دانش یاد و تخشش بدیچ ماند آب باشد گزارش باشد ن و هنرش بید ماند آن بود ::

و نام زردشت و پادشاه کدام بود ند نام فروشته یکه برترن برکس ز کند بیش دانش بپادشاه انگه بیاید

د بر :: کرارچه :: کدامیچ :: و کدام نیچ :: کدام بود :: کدارچه :: بیابان باشد و کدامی :: یکی کو چه

:: کار و دانستان بود :: زن اوشتر از کو بود و که آمد :: اوشتر رید خود کرد و که خشم دیو جزن و

سنز بکشند :: زن بد و بد [illegible] از داد کرده است نجوده [illegible] خورد فرزون [illegible] که بود و یکی آمد

:: خورد فرزون [illegible] همه بود :: همه بد شد یکی بد بخرید [illegible] و دیگر [illegible] :: سه دیگر [illegible] :: هفت

کشور پادشا کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جم و ضحاک و کاوس جو نیرف پادشا و فریدون :: کو سد

ساوک از کو بود :: خویشی کاریا اش از چه بود :: [illegible] :: خویش

کاری [illegible] برد [illegible] او مزد [illegible] خرد [illegible] و هم سال

بکیومرث بود که اهرمن ایشان بکشت و [illegible] ایشان در زمین شد و چهل سال [illegible]

اندر زمین نگاه داشت :: و پس از چهل سال از آن کیومرث ملی و ملیانه [illegible]

[illegible] از آن کار و دویست و نود و دو [illegible]

یکدام [illegible] اندر آمد [illegible] یکدام [illegible]

[illegible] اندر آمد و [illegible] بروز و [illegible]

تمام شد [illegible]

استاد [illegible]

۲۰۵

[illegible]

عرضه شد در

این کتابت درشایست و ناشایست که از دین به مازدیسنان بیرون آورده اند که واجب است هرکسی را دانستن و این بکار داشتن و یک ساعت نشاید که ازینها خالی باشند که چون خالی باشند هر یکی را گناه بسیار بود و چون بجای آورند مزدهای عظیم باشد ❀ درین وقت من دین بنده بهمن پاندار ازدست نوشت بهمن پاندار از کاتب موبدان موبد ایرانشاه بن ایزدیار بن تشتریار بن آذرباد تا هر که خواند و یاد گیرد و نزدیک یزدان ایشان رساند و این قدر که نوشته آمد کرده دانند هر کدام بزرگتر و مزلسی کمتر ازین نشاید دانستن اگر زیادت بود نشاید اما اگر زین کمتر بود نشاید کم ازین نشاید دانستن تا شکر نعمت ایزد به افزونی را بجای آورده بود تا ایزد تعالی او را بجای گاه نیکان و اشوان رساند و دو لطف کرد ایزد تعالی درین پیداست که ما را بیافرید با آلتی تمام هیچ چیز از ما دریغ نداشت هر چه بایست ما را بداد و برسر ما بعد مهتری کاشت کاین خرد است تا این اشغال بکار میدارند و درود ایزد تعالی بر روان او باد ز ایشان سختی ان و دین آگاهان و پاکان و نیکان باد و بر [illegible] نه آنکسی که هر [illegible] بدستوری خرد کند [illegible] این کسی باید که بر دین استوار باشند و هیچ شک و گمان در دل نیاورند و حقیقت باعتقاد کنند که دین به درست راست

که خدای عز و جل بخلق فرستاده است که زراتشت آورده است این است که من
دارم هرگاه که مردم چنین باشند و هیچ شک و گمان در دل نیاورند هر کار و کرفه که از
روزگار زراتشت تا این روزگار کرده باشند و هرچه بعد ازین تا رستاخیز بکنند
آنکس هم بهره بود و روان او بام چهارم چون بسر چینود پول رسد مهر ایزد و رشن
ایزد حساب و شمار او بکنند اگرچه کرفه کم مایه کرده باشد هر کار و کرفه که بهدینان هفت
کشور زمین کرده باشند او را هم بهره کنند تا کرفه که بهدینان بسنگ زیادت بشود
و روان او بهشت روشن جای نیکان و اشوان رسد چه اندر دین پیداست که
هر کار و کرفه که بگمان کنند یعنی اندیشه چنان کنند که ندانم که این اعتقاد که من دارم بهتر
۲ یا دگر اعتقاد هیچ کرفه بروان آنکس نرسد در دوم این که جهد می باید کرد تا
گناه نکنند اگر به گناه خرد باشد نباید گفتن که این اندک مایه زیانی ندارد چه اندر دین
پیداست که که چندان مایه گناه که یک تار موی مژه چشم گناه بیشتر از کرفه بود انگه
بدوزخ رسد و اگر چندان مایه کرفه زیادت بود بهشت روشن جای نیکان اشوان
رسد پس اگر گناه خرد بود نباید کردن بباید پرهیختن تا نکنند و بدین بی شک با
۳ شند در سیوم این که مرد می باید که همیشه بکوشش کاری مشغول باشند و
و از پس کار خویش مشغول بود اگر در میان آن کار رنجی و دشواری بدو رسد
بدان جهان هر یکی دو عوض باز یابد و اگر بفسادی مشغول باشد و در میان آن
کار رنجی و زیانی بدو رسد بدان جهان هر یکی دو عوض باز یابد و اگر بفسادی

جهان

جهان نیز عقوبت و پاداش او باید دید اگر کسی به پیشکاری و شغل خویش بشود و دزدی در راه بر وی افتد
و تماش او را ببرد بدین کاهی که بشنیدش بران جهان همچه از وی ببرده باشند یکی را چهار عوض باز دهند
و اگر کشته شده باشد شهید باشد و گناهی اگر کرده باشد از وی پاک شود و روان او بهشت برندش اما اگر به
کاری باطل می شود و دزدی در راه بر وی افتد و مالش ببرد یا کشته شود چون بران جهان افتد هر
تماشا که از او ببرده باشند همچنان بود که او از کسی ببرده باشد و از به عوض آن باز دهد
و تاوان تا آن تماشا و اگر در بکشته باشند همچنان بود که او کسی را بی گناه بکشته باشد و مکافات
آن گناه بدوزخ رسد در چهارم این که نباید که کسی از رحمت و آمرزگاری دادار هرمزد تعالی
نومید شود و دل بران نهد که مرا گناه بسیار است در بهشت نتوانم رسید زیرا باشد که کار و
کرفه اندک مایه کرده باشد و ایزد تعالی بدو رحمت کند و بهشت رساندش چه اندر دین پیداست
که پیغمبر زرتشت یعنی ابراهیم علیه السلام چون بر سر ایزد تعالی بود مردی را دید
که یک تن او در دوزخ بود و یک پای راست او از دوزخ بیرون بود زراتشت علیه از ایزد تعالی
بپرسید که این مرد کیست ایزد تعالی جواب داد که این پادشاهی بود بسی و سه پاره شهر
پادشاهی داشت و بسیار سالها پادشاهی می راند و هرگز هیچ کار نیکی نکرد بلکه بسیار ظلم
و ستم بسی می کرد و قضا را یک روز بشکاری رفت و بموضعی فراز رسید گوسفندی را دید
بسته بود و گیاه دور تر نهاده بود و آن گوسفند گرسنه بود و عزم گیاه خوردن میکرد و بگیاه
نمی رسید [illegible] پای راست و چون بدید بپای گیاه نزدیک نهاد و پیش آن گوسفند افکند و سوی بر
دوزخ [illegible] پای او از دوزخ بیرون است و باقی همه اندام او در دوزخ است پس گرچه

کسی را گناه بسیار جسته بود هم ناامید نباید بودن از آن که توت دارد کوشیدن و کار و کرفه کردن تا بران

۵ گناه گزارش سود بود که ایزد تعالی بهشت بر همه کسی (در پنجم این که بهدینان را می‌باید که

جهدی تمام کنند و یشت کنند و نوزود شوند چه در دین مابجی گفته زیادت‌تر ازین کرفه نیست و در دین

پیداست که او بسیار کار و کرفه کرده بود دیگر وقتان نتوانند رسیدن مگر آن گاه که نوزودی کرده

باشند یا گیتی خرید یشته باشند هیچ حال از دست خویش نتوانند کردن پس ناچاری باید که

گیتی خرید بفرمایند تا از جهت وی بیزند هم چنان بود که بدست خویشتن یشته باشند و بر مرد و زن

و زن کرفه هر دو یکسانست پس نشاید که این کار سست فرو گذارند چه سر همه کرفهای دین اینست

چه در دین پیداست که در آن روز که نوزود کنند یا از جهت وی گیتی خرید بیزنند سه بار روان

او را پیش بهشت رسد و جای گاه او را بدو نمایند و بر وی نثار کنند و با گیتی آورند تفسیر این را

آنست که یعنی که جای گاه خویش در بهشت پدید آورده است اگر نوزودی نکنند و گیتی خرید

نفرمایند یشتن هم چنان باشد که مردی غریب که بشهری رسید و پس و آن جا گاهی نتواند آن جا برود

آید اگر بشهری خویش بود او در بیخ باشد پس هیچ کس جای گاهی خویش در بهشت بدست نشاید

آوردن مگر نوزودی یا گیتی خریدن و یشتن و معنی گیتی خرید آنست که در گیتی مینو خریده باشد

۶ و جای گاهی بدست آورده در مینو (در ششم این که چند کرفه هست که چون بکنند کرفهای

عظیم باشد و اگر نکنند بر سر چینود چون پاده فراه گران ست شدن اول گاهنبار است و دوم فروردگان

دادن ست و سیم روان پدران و مادران و دیگر خویشان است و چهارم هر روز سه بار

خورشید نیایش ست و پنجم هر ماه سه بار ماه نیایش ست یک بار که نو شود و یک بار که نیمه شود

و یک بار که باریک شود و ششم هر سال یک بار رپیتفن یشتن است اگر خود نتواند یشتن بفرماید تا

از بهر وی بیزند و این شش کرفه بر همه کس فریضه است هیچ کس را نشست ازین وقت خویش

درگذرد و نشاید باشتن یا اگر آن بود که یک بار درگذرد دیگر بار دو چندان کنند تا توبش آن شود یا

گناه سدا ریش آن سودی دارد و بیشش گناه گناه چون فرو شوند که یعنی هر کسی را که این گناهها

بسته بود بر سر چینود چون باز داشتند تا پاده فراه آن بود رسد و هیچ کرفه بجای آن نشنیده که

از عقوبت و پاده فراه برهانند پس جهدی باید کرد تا هر یکی با وقت خویش کرده باشند تا بدان

۷ ببینند پاده فراه گران (در هفتم این که چون کسی را عطسه فراز آید یک اشم وهو بباید خواندن

و یک یتا اهو وریو چه ایزد در دین مابدین است چیزی که پیوسته با مردم یک شده تا علتی بیماری

بر تن مردم مستولی شود در تن ما آتش است که او را بچه برخوانند و بنائی هیبیت خوانند و آتش

غریزی پیوسته کارزار میکند و دروج اندر تن مردم با و میباید پس چون این آتش

بجان دروج بیرون شود و با هزیمت شود از جهت عطسه فراز آید که آن دروج بیرون آید پس چنین باید

کرد این بار برخوانند و آتش را آفرین کنند که دیرگاه بان تا این دروج را شکست میدهد و چون

۸ عطسه از کسی دیگر بشنود هم این معنی میباید گفتن و آفرین بجا کردن (در هشتم این که در این جهان

باید دستور و فرمان بردار دستوران بودن و هر کار و کرفه که کنند بدستوری کنند چنانک شده در

دین پیداست که اگر چندان کرفه کنند که برگ درختان و ریگ بیابان و قطره باران از نه بدستوری دستوری

کنند و خشنودی ایشان هیچ کرفه بروان ایشان نرسد و آنکه کرده باشند بر یاد شد آن را یشتند و ناشنید

باشند او را اشو نشاید خواندن و چون میرد بهشت نرسد و هیچ اشاسفندی بنزدیک او نشود

و ورا از دست اهرمن و دیوان رها کنند و از دوزخ رهائی یابد و بکار و کرفه آن گاه بروان
او رسد که بدستوری دستوران و دین آگاهان کنند و ده یک ایشان را از آن کرفه بدهند
۹ تا معلوم باشد (در نهم) این که از غلامبارگی و از مواجری کردن پرهیز باید کردن و سر
همه گناهها دین بهیست و در دین به ازین بتر گناه نیست و ایشان بحقیقت ایشان را شاید خواندن
اگر کسی با ایشان فراز رسد و ایشان را در میان آن کار ببیند هر دو را تیر کند یا سر ایشان را ببرد یا شکم
بشکافد هیچ گناهش نباشد و هیچ کس را بی دستوری دستوران و پادشاهان نشاید کشت
الا غلامباره و وابزیه اندر دین پیداست که غلامباره با اهرمن برابر است و با افراسیاب
و با ضحاک و با تور براتروش که زراتشت را بکشت و با ملکوس که خواهد بود و با اژسرور
که در روزگار سام نریمان بود و چندان گناه که ایشان را هست او را هست و همه گناه مینو
ازین گناه خرینی شود که از دیگر گناهها و دستوران خود واجب کرده اند که هر آن کس خود
نیست می شود چون با زنان کنند هم چنانست که با مردان (در دهم) این که بر همه بهدینان ۱۰
زنان و مردان فریضه است هر کسی که او پانزده ساله شود کشتی داشتن چه این کشتی داشتن
کمربندیست و طاعت داشتن کرفه ای عزوجل را و این کشتی اول کسی که این کشتی داشتن بنهاد
که جمشید بود و آن جمله دیو و دروج که او نیست کرد بحرمت کشتی داشتن بود و هر کسی که کشتی بر میان
بسته از نیکیها هر نیکی در همه ایزدی است و نیز کشتی بر میان دارد در هر کار و کرفه که در هفت
کشور زمین بکنند او هم بهره آن باشد اوستا گفته است که ما با ایشان همازور و هماستو یکیم
و این کشتی از بهر آن نهاده اند که مثل کسی در کشمیر یا در ایران وج است و یا در کنگ دز

و یا در جگر دست هر کرفه کنند ما با ایشان همازور می توانیم کرد بس ایشان و ما کشتی بر میان داریم
هم چند و هم کرفه یکدیگریم و چون کسی کشتی ندارد هیچ کرفه بدو نمی رسد الا جز آن کرفه خویشتن کند بس
می باید که هیچ مردم کشتی از میان باز نکنند تا پیوسته کرفه به دینان بدوی رسد و آن چهار گره
که بر وی زنند از بهر آن است که چهار گواهی میدهند گره اول آنست که اقرار می آورد و گواهی میدهد
بهستی و یکانگی و پاکی و بی همتایی یزد تعالی و گره دویم آنست که گواهی میدهد که دین به دین
مزدیسنان که گفتار ایزد است و گره سیوم در معنی آنست که گواهی میدهد پیغمبری حق زرتشت
اسپنتمان و چهارم گره را معنی آنست که خشنودی می آورد و اقرار میدهد و فرای می پیرد که نیکی
اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم و از همه بدیها دور باشم و دین پاک و دست راست بهشت که من دارم
و بران ایستاده ام و دیگر چون امشاسفندان پیش زراتشت آمدند همه کشتی بر میان داشتند
فرق میان ایرو و نیز کشتی داشتن هست بر مرد و زن هر دو فریضه است البته البته نشاید که کشتی
یازده ندارند (در یازدهم) این که آتش خانه را نیکو باید داشتن و نگاه داشتن که تا هیچ دونی
پلیدی ناپاک آتش نرسد و بسیار از زن دشتان پرهیز باید کرد و هر جایکه آتش
در خانه بود نیکو دارند هر آتشی که در هفت کشور زمین بود از آن کس
خشنود بود و چون آیفت و خواستاری که کنند زود روا شود و هر که آتش
نیکو ندارند هر آتشی که در هفت کشور زمین بود از آن کس آزار گیرد
و چون آیفت و خواستاری که کنند روا نشود و اگر کسی آتش خانه نیکو ندارد
اگر صد دینار در شب با آذرگشسب دهد هیچ پذیرفته نباشد و آن گناه ازو بشود

و به اندر دین پیداست که دادار اورمزد پادشاهی بهشت را باردیبهشت
امشاسفند داده است و فرموده است که هر کس که تو از وی خشنود نباشی
او را در بهشت مگذار و این نیز در دین پیداست که هرگاه که آتش نیکو ندارند
زنان را آبستنی کمتر شود و فرزند نرینه کمتر زایند و مردان را نیز نزدیک پادشاه
تبعی کم باشد و هر آتشی که در خانه بمیرد سه درم و دو دانگ بمال آنکس زیان شود
یا از خانه زیان شود یا از جای بد و خواهد رسید در [illegible] این که چون کسی
فرمان یابد هر چند به جامه کمتر آغاز توانند کرد کمتر آغاز کنند الا چیزی کهنه و سوده
و چیزی نو نشاید که در تن مرده رها کنند در زند وندیداد می فرماید که چندانی
که زنی پیله بار ها دوک که در تن مرده بگذارند چندان در آنجا بود هر تاری
را بدان جهان ماری افعی در جگر آنکس او بیزند و گویند که او جامه آغاز کرده باشد
و هم آن مرده خصم او باشد و در دامن او او بیزد و گوید که این جامه در تن من
رها کردی که چندین کرم و خرستر شد بر سر درون بام چهارم بایستی نهادن تا
روان مرا از آن سودی بودی و هم ترا این عذاب نبایستی کشیدن و آنکس
را از آن پشیمانی بسیار بود سودش ندارد بس احتیاط باید کردن تا هر چند
در جامه کمتر آغاز توانند کردن آغاز و چندانی که از پس تابوت شاید توانند رفتن
بروند و به هر گامی که از پس تابوت مرده بشوند سیصد استار کرفه بود
که هر استاری چهار درسنگ بود چنانکه سیصد استار هزار و دویست

درسنگ

٣٠٩

درسنگ بود به هر گامی چندین کرفه بود در [illegible] این که روان پدران و ما
دران و خویشان نیکو باید داشتن و چون روز روان ایشان باشد جهد باید کرد تا یزشن
و یزد و درون و آفرینگان بکنند چه در دین پیداست که هرگاه که روز روان ایشان باشد نه هزار و نهصد
و نود و نه فروهر اشوان با خویشتن بیاورند و جانه خویش آیند مانند کسی که خانه خویش شود و
توقع مهمانی برد چون درون و یزند و آفرینگان کنند آن قوم شاد شوند و آفرین کنند
آن خانه را و کدخدا و کدبانو و کسانی که در آنجا باشند و اما اگر درون و یزد یزشن و آفرین
گان نکنند آن بامداد تا وقت روز آنجا مانند و امید همی دارند که مگر ما را یاد آورند بس اگر یاد
نیاورند ناامید از آنجا برگردند [illegible] به بالا شوند و گویند یا دادار و اورمزد ایشان نمی دانستند که هم
چون ما ایشان را بدین جهان می باید آمدن و هیچ کس را در این جهان جاوید نخواهند دادن و ما را به درون
و یزد و آفرینگان و کرفه حاجتست نه آنکه ما را بدین حاجتست و لیکن از ایشان در کار ما نگاه داشتند
ما نیز [illegible] ایشان [illegible] چون در کار ما نگاه نداشتند ما بیاری آن قوم [illegible] آمدن
و این [illegible] در [illegible] این که چون ناخن چیده باید
که در کاغذی کنند و سروشی فراباید گرفتن و سه یتا اهو ویریو بر گفتن و هر یک یتا اهو ویریو خطی
گرد برگرد ناخن در کشیدن و اوستا که اور است بگفتن [illegible]
[illegible] تا سر و بس باژ چنانکه هست بکند و دو یتا اهو ویریو که باژ به میکند هر یک از خط قدر
خاک از سر ناخن گیرا در میان ناخن نهند که باژ نخواند [illegible] سروش و بران سه یتا اهو ویریو سه خط
گرد برگرد ناخن [illegible] کشیدن و بس باژ بر کردن و بران سه یتا اهو ویریو سر ناخن [illegible] خاک در

میان ناخن کردن و بهشت برند و باید که چهار انگشت زمین فرو برد و ناخن در آنجا نهد
و خاک فراسر کند دادار اورمزد در دین پیدا فرموده است که اورا اشوزشت خوانند و بعضی مرغ خوانند
و کوف نیز خوانند و ناخن خورد البته البته باید که نا سوده نگذارند که سلاح دیوان و جادوان
به کار آید و نیز گفته اند که اگر در میان خوردنی افتد از بیماری باریک بیم باشد در پانزدهم این
که چیزی بیند که چشم نیکو آید بنام ایزد باید گفتن چه اگر نام ایزد نگویند و آن چیز را زیان
رسد آن کس گناهکار باشد تا معلوم باشد در شانزدهم این که چون زن آبستن در خانه
باشد جهد می باید کردن تا پیوسته در آن خانه آتش باشد و نیکو نگاه دارند و چون فرزند
از مادر جدا شود شب چراغ می باید فروختن اگر سه شب نخست آتش سوزند بهتر بود تا
دیوان و دروجان گزندی و زیانی نتوانستند کردن چه خطیر نازکی باشد در آن شبانروز که
فرزند زاده بود در دین پیداست که چون زرتشت سپنتمان از مادر جدا شد هر شب
هر شب دیوی با صد و پنجاه دیو بیامدندی که زرتشت را هلاک کنند چون آتش و شبانی
را بدیدندی برگشتندی و هیچ گزندی و زیانی نتوانستندی کردن و تا چهل روز فرزند را
تنها نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچه پای بر در آستانه سرای نهد یا چشم بکوه افکند
که گفته اند پتیاره‌شان بد باشد در هفدهم این که چون خلال تراشند یا چوب که در بن دندان
کنند باید که پوست ندارد که اگر پوست اندکی مایه داشته بود چون بیفکند و زن آبستن
پای بر آن نهد بیم بود که کودک را زیان آید در هژدهم این که هر دانا جهد می باید کردن تا
جوانان زن بکنند و فرزند زایند و نازا هم چنین شوهر کردن [illegible] می باید کردن به

اندرین

۲۰۱۰

اندرین پیداست که هر کار و کرفه که فرزند کند هم چنان بود که پدر و مادر به دست خویش
کرده بود و معنی پور پول است یعنی برین پل بران جهان نشاید گذشتن و تا رستاخیز هر چه فرزند
بر فرزندان کار و کرفه کنند آن کس هم بهره و هم نصیب یکدگر باشند و اگر کسی را فرزند نباشد
بریده پل خوانند یعنی راه آن جهان بر آن کس بریده باشد و بران جهان نتوانند رسیدن
بر سر چینود پل اورا رستن نتوانند کردن و حساب و شمار او نکنند و امشاسپندی که آنجا فراز
رسد روان این سخن گوید که بران جهان عوض خویش پدید آورد یا نه و چون نیاورده
باشد بروی بگذرند و هیچ دیگر نگویند و روان او با درد و غم و حسرت هم چنان موقوف
بماند چنان بود که کسی در بیابانی که بیم دند و دد و دام باشد بر شد و یا در شهری خویش بود و در آن
نزدیک باشد و یا رودی آب در پیش بود که بران رود گذر نشاید کردن یا پل باشد و بیران
در افتاده باشد و آن جانب پل ماند با ترس و بیم و بدین شهر [illegible] بیند و همه دل و
اندیشه اش آنجا باشد و جهت پل در افتاده بود بدان شهر نتواند رسیدن و همیشه در آن
حسرت باشد و این کسی [illegible] چنانچه [illegible] شهر باشند [illegible]
و [illegible] میکنند و هیچ کس [illegible] رسد [illegible] باشد و فرزند
زین جهان بشود [illegible] برد [illegible] باشد [illegible]
یا از بهشت آسمانی یعنی [illegible] او فرزند نباشد [illegible]
دوست [illegible] خویش [illegible] هر [illegible] کسی [illegible] آن کس
جای گاه فرزند خویش [illegible] باشند و [illegible] بود و بد

۱

خویشی کرده و از این جهان بگذرد و او را فرزند نبود بر خویشاوندان و دستوران و موبدان
واجبست دستوری او نگاشتن و کسی از جهودی بدید آوردن تا او را از آن عذاب
برهد و پول برهد و هر ده روشنان شمار نبرند و روان او هم چنین بر پول بگذارند
چون بران جهان شوند آنکس در ایشان آویزد گوید که من چیزی که چندین سال نهاده
بودم [illegible] برده بودم شما را داشتن اندیشی بران چه برده بودید بو کرتی و در دوزخ
تنها خویش کردید و هیچ شفقت بر روان من نبردید و هم چنین که من بدین جای و دوزخ ماندهام
شما را نیز بگذارم که بر چینود پول گذر کنید تا ایزد تعالی داد من از شما بستاند پس
هر ایزد [illegible] ایزد [illegible] با دستوران و بکنند و هر چه [illegible] قماش او برفته باشند
و بجز خویشی کرده باشند هر یکی [illegible] چهار دینار باز ستانند و بران جهان زر و سیم
[illegible] کرده باشند از روان ایشان باز گیرند و بدین روان دهند ولیکن
تا [illegible] کارند بر چینود پول [illegible] گذشتن و جای [illegible] خوانند [illegible] پس چه
خویشاوندان هیچ کار [illegible] بهر روان خویش [illegible] دادن این فریضه تر نیست چه هر ده
که [illegible] آنکس [illegible] باشند و کسی [illegible] فرزند بود [illegible] مرده باشد
زنده [illegible] باشد (در [illegible]) این [illegible] باشند
آنست که کسی [illegible] جرت بر دیگران بسیار باید داشتن و [illegible]
[illegible] دین بیداست [illegible] باز ستانند [illegible]
و [illegible] درخت [illegible] بر دیگر [illegible]

خونشود

[illegible]

۱۱۷

چنان بود که بدست خویشی کرده باشد اگر کسی را نماید هم چنین [illegible] او را
از آن [illegible] آب [illegible] و چوب و هیمه [illegible] هم چنین [illegible]
بود که دانهای خورد و [illegible] آن دانها هم چنان بود که بدست خویش کرده باشد
[illegible] مردم [illegible] ایزد تعالی [illegible] اگر کسی که خوردنی [illegible] معلوم
است [illegible] داشتن (در [illegible] این [illegible]
[illegible] چیزی خوردنی [illegible] در دین گوید چون کسی [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] آن [illegible] آنکسی که آن نان [illegible] خوردنی [illegible] هم چنان بود که
بدست خویش کرده بود [illegible] خوردنی [illegible] گناه بود اما باید که بدین
[illegible] در دین [illegible] ضرورت [illegible] باشد (در [illegible]) این [illegible]
نان [illegible] در [illegible] در دین
پیداست [illegible] ایزد و [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] نشسته باشند [illegible] فرشته بر دست [illegible] ایستاده باشد
و [illegible] دو فرشته [illegible] نان [illegible] نشسته [illegible]
فرشتگان دیوان [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] آنکس [illegible] بودن [illegible] ایزد [illegible] کرده بودی [illegible]
[illegible] باز ستانند [illegible] ایزد [illegible] شده [illegible]
و در دین جای پیداست که [illegible] خوردن [illegible] خوردن

می باید هم چنانست که چینود پل بر زمین می زند پس اگر کسی باشد که درون یشتن نشستن
جواج اورمزد نان باید خورد اگر چه اورمزد نخواند البته تا اگر بزمینی نان خورد و پس دهن
پاک کند و چهار اشم وهو و دو یتا اهو ویریو بگفتن پس حدیث کردن چه هرگاه که این [illegible]
جای آورده باشم وهو اول چندان کرفه بود که ایزد تعالی را ستایشته و شناخته بود و باشم وهو
دویم چندان کرفه بود که سروش اشو را ستایشته و شناخته بود و باشم وهو سیوم چندان کرفه بود که
خرداد و مرداد را ستایشته و شناخته بود و باشم وهو چهارم چندان کرفه بود که هر چه دادار
اورمزد بیافرید داشت ستایشته و شناخته بود و چهل [illegible] که خورد [illegible] خرداد مرداد
امشاسفند [illegible] گویند و آب و [illegible] دیو [illegible] گویند که زهر و مار خورد
پس گناه [illegible] زمین [illegible] بهترست (در بیست [illegible]) این که جاددنگوی کردن ما بنده
آنست که کسی پرستش یزدان میکند پس واجب است که پیوسته جهت و بهدین و دستوران
و [illegible] بیان جاددنگوی کردن [illegible] هادوخت گوید که هر کسی که جاددنگوی کند از جهت
ایشان چیزی از مردم فرا گیرد و بر ایشان رساند پس خیانتی چنان باشد که مال خویش بوی
داده بود و بهدینان بر حساب وی کرفه چندین بود که آنکس که خود داده بود و نیز هم چندان
کرفه با وی می کنند (در [illegible]) این که پیوسته از گناه باید پرهیختن و [illegible] نوشتن
[illegible] نگاه داشتن و خاصه آنی وقت که گوشت خورده بود باشند و گناه کنند هر گناهی که [illegible]
کنند [illegible] بود که گوشت خورده بود و گناه کرده مثلا اگر اسبی لگدی بر کسی زند و شاخ بر کسی
زند [illegible] کسی بود که گوشت خورده بود و گناه کرده بود پس جهد باید بردن تا هیچ [illegible]

خنز

نکنند خاصه در وقتی که گوشت خورده باشند (در [illegible]) این که چون کودک از مادر بزاید ی
باید که بار براهوم یشته دهند از جهت آنکه عقل و خرد و دانش بیشتر بوی رسد و بهشتان کمتر
بباید و اگر در آن وقت یشت نتوانند کردن اندکی هوم و جی فرا گیرند و یتا اهو ویریو بخوانند
و با آب در کنند و آن را هوم کنند و بکودک دهند بعد از آن شیر دادن ([illegible]) این که
با هر کسی که قولی و پیمانی کنند وفا باید کردن و پیمان آوردن [illegible] سبب
[illegible] شود [illegible] قول و پیمان هیچ خلاف نباید کردن چه در دین ما آنرا مهردروج خوانند و در دین
[illegible] که مهردروج کند ره بهشت بروی [illegible] شود آنکس خود دشوار از این جهان بیرون شود
تا بروی علامت پدید نشود و مهردروج چنان بدست [illegible] کسی [illegible] فتاده بود با غرش
[illegible] مانده بود [illegible] مهردروج [illegible] و هر [illegible] گناه پدید شود با [illegible]
[illegible] و بلاهای عظیم که بمردم رسد که از آن بلا [illegible] رهائی نیابند هم از آن بود
که مهردروج کرده باشند اگر [illegible] در دین [illegible] نوشتن
زراتشت سفنتمان یعنی ابراهیم از دادار اورمزد پرسید که از گناهها که مردم
کنند کدام گناه بتر بود ایزد تعالی جواب داد که هیچ گناه بتر از [illegible] نیست که دو
کس با یکدیگر [illegible] کنند چنانکه هیچکس در میان ایشان نباشند [illegible] از آن دو
کس یکی باز گردد و گوید که من از این خبر ندارم و آنکس را بجز [illegible] گواه نباشد از [illegible]
بتر هیچ گناه نیست و آنکس خود از این جهان بیرون شود تا [illegible] بوی نرسد و بدین
جهان باده [illegible] آنچه کسی سخت تر باشد و آنکس بدبخت [illegible]

وین قول و پیمان باشو و در وند هردو یکسانست (در بیست ششم) این که دانایان پیش
گفته اند که چون مردم بالغ شوند باید که از فرشتگان یکی را بنا خود گیرند و از دانایان
یکی را بنای خود گیرند و از دستوران یکی را بدستوری خود گیرند تا اگر وقتی ورا استانه
پیش آید از آن امشاسفند آیفت و خواستاری کند تا او را از آن استانه رهای دهد
اگر وقتی کاری و مشورتی پیش آید که او را مشورتی باید بان دانا مشورت کند تا او را
دانا تدبیر آن بگوید و اگر شایست و ناشایستی پیش آید بان دستور بگوید تا او را
جواب گوید چون این سه کس را بجای آورده باشد فرمان برداری ایزد تعالی بکرده باشد
خاصه فرمان برداری دستوران که خشنودی ایشان در خشنودی ایزد تعالی بسته است
و دستوران پیش ایزد تعالی چندانی مرتبه دارند که از گناههای که مردم کنند یکی را توانند
بخشیدن و اورمزد به افزونی نیز آن گناه بدستوران بخشد و پس فرمان برداری دستوران
بر همه کس واجبست و این سخن نیز بجا [illegible] کردنیست (در بیست هفتم) این که کاری
پیش آید که ندانند که [illegible] ست یا گناه چنان بهتر که آن کار رها کنند و آن کار کردن در
باقی گیرند تا وقتی که بدرستی معلوم کنند که آن کار گناهست یا کرفه اگر بنا دانسته
کنند که اگر کرفه بود گناه بود چه در دین پیداست که تا آنکه از دستوران بپرسند
هیچ کاری نشاید کردن از سر خرد خویش چه خرد هر کسی یکی بود و خرد دستوران ده
بیش دو خرد نباشد تا [illegible] بود پس واجب است از دستوران پرسیدن (در بیست و هشتم) این که
چون [illegible] که دست و پشت آلوزند و باهستگی و [illegible] توانند

و اگر [illegible] او [illegible] باشند پیوستی باید خفتن و [illegible] بادی باید داشتن چه در دین پیداست که یزد تعالی فرموده
[illegible] که [illegible] آوخته بود و [illegible] کند [illegible] بهشت چندان دور کنم که جهان [illegible] است ۱۴
در روزگار پیشین کسی نسا بیاوخته بودی و از باد باز کردی تا آنگاه که دگر باره نرم کردی و نان و خوردنی چنان
دادندی که سگان دهند و جایی دارند [illegible] که نان [illegible] بود (در بیست [illegible]) این [illegible] و [illegible]
[illegible] باید که زنان چنین کنند و اندیشیدن که این کس که این چیز بود [illegible] است [illegible] باید بود
تا [illegible] زنان چنین [illegible] در دین پیداست که کسی [illegible] زنان چنین کند هر [illegible] سود دهش
[illegible] فره و عقوبت [illegible] زنان دهند [illegible] چیزیست [illegible] باشد (در بیست [illegible]) این
که شب آب نشاید خوردن و نشاید ریختن خاصه زن جنب [illegible] باشد [illegible]
باید خوردن و آب آهسته ریختن هم چنین در شب آب نشاید خوردن که گناه بود [illegible] باشد [illegible]
باید کردن [illegible] طعام به خورد تا کم [illegible] تر باشد (در بیست [illegible]) این [illegible] نان خورند [illegible] باید
[illegible] روشن [illegible] پیوسته [illegible] باید
[illegible] باشد و در دین پیداست [illegible] در هفته باشد [illegible] سخت [illegible] که
او [illegible] در روزگار پیشین هر روزه [illegible] بودند [illegible]
زمستان دو بار [illegible]
اگر سگ نبودی [illegible] که بانگ کنند [illegible]
نیست شود تا معلوم باشد (در بیست [illegible]) این که چون مرغ در خانه بانگ کند یا خروس بی هنگام بانگ کند
باید نکشند و بدفال ندارند از بهر آنکه از سبب آن بانگ میکند که دروج را یافته است و مرغ
یا خروس طاقت آن نمی دارند که دروج را از خانه باز دارد و مرغ بیاری [illegible] خروسی شود و بانگ میکند
[illegible] وقتی [illegible] استحقاق [illegible] خروسی دیگر باید آوردن تا بیاری یکدیگر دروج را بزنند و اگر خروس بی
وقت بانگ کند هم نباید کشت که سبب این بود که گفتم چه در دین پیداست [illegible]
و هر خانه که کودک بود [illegible] خانه رساند پس باید [illegible] خروس [illegible] تا آن دروج [illegible]

ی زنند و زن خانه تو ره بیکنند در [illegible] این که جایگاهی بود که جمی و ترسی بود و نسایی در زیر زمین نهان
کرده باشند تکشان باید کردن چه زیرا عظیم باشد چه در دین بیدست که نسا در زیر زمین نهان کنند سفندرمد شکسته
جنان می لرزد که سی سه در و لرزه در جایگاه خوب [illegible] خود و زمین رنجه هم چنانست که نسا در زیر زمین کنند چون [illegible]
لتی زن بخ بهد در [illegible] این ایست عظیم به پرهیختن از سبب کشتن حیوانات گوسفند سرده چه در دین بیدست هم
نسی که حیوان گوسفند بیمه کشد برزن بهمن هر موی گوسفند مانند تیغ تیز باشد و در روان انکس تیزد و چند چیز
است که کشتن ایشان بتر است و گناه بیشتر باشد بره و بزغاله و گاو ورزا و اسب کارزینی و خروس و مرغ و سگ که
ملخ گیرد و این چند خروس گناه بیشتر باشد و زیرا چه خروس [illegible] اگر نه باشد کشتن و سرش جایید [illegible]
و هیچ سرچون بشسته ما نشاید خوردن و سرکه گوشت بهمن بی تن بیزند در [illegible] این که چون مردی با زن همخوابه شده
گشت باشند هر دو باید خواندن و دهن رسمت بر هم خهند تا [illegible] در دهن شود چون روی بشوبند [illegible]
بخ بند تا هیچ نشنوند شود و دارین گفت و بیست بر همه به دینان هر مرد و زن برشنوم کردن نیز که
مردم در شکم مادر دشتان می خورند بسبب آن برشنوم باید کردن تا از آن پلیدی پاک شوند چه اگر پانزده ساله شود
و برشنوم نکنند هر چه دست بان نهد خورد و بی آن نیز [illegible] نشاید که دست در دهن [illegible] باز نهد در
دین گوید که کسی برشنوم ناکرده میرد روان او چنان کند که تابستان نشاید ماهه [illegible] و بر سر میشود
جون رسد بشناسند و ایزد از آن کند تن روان بر پرند و حساب و شمار و نتوانند کردن و بر سر سپور
[illegible] و نتوانند گذشتن و به پشیمانی [illegible] سودش ندارد و اگر کسی برشنوم باید کردن وقت ندارد
و نکند که هر بار سی باد بیاب کند از آن پلیدی هیچ باز تر شود و از نشست و پلیدی در میان رگ و گوشت
و استخوان وی ست [illegible] دینی در [illegible] پاک شود و کسی نیک که برشنوم مردم کند باید که مردی باشد
راست گفتار و پرهیزکار و چنانکه پاکی و پارسایی و دستوری نشنو بشد اگر نه آن هرزه در روی فایق بدید
آید در ساعت ببید که دستوری او بیکی بند و نیک بیک بندد و زن هم باز ببندد و بخورد [illegible]
بس ای ببید دینی که مردی با بنده تر و پرهیزکار تر بگزینند تا نه ای وقتی در وجود نشاید در [illegible]
جوفا و فروردین در آید ببیند که هر کسی در خورد طاقت خویش درون و یزد و آفرینگان کنند و فرمایند و بر ده

۲۰۴
روز بر همه کس فرض واجب است و تن بهتر که خانه خویش بسازند روز که هر کس با خانه خویش شوند و کوشش بر
ایشان میدهند تا درون و یزد و آفرینگان سازند و ده روز بهره روان بر بن گیتی باشند و بهر خانه که یزد
و آفرینگان بیشتر کنند ایشان خرمتر باشند و آفرین کنند آن خانه مرد و تن جهت را که درن خانه باشند هر
آینه آن سال کار آن خانه بهتر باشد و دخل و آمدشان بهتر باشد و هر روانی که از بهر روان کند
ستانیم هم چنان بود که بهر روان خویش کرده باشد و چون این گیتی بگذرند آن روان [illegible] باز آیند
و خرمی کنند و [illegible] باز دهند و گویند شاد شاد روانی درپیش دادار اورمزد آزادی کنند و گویند که
این اشو روان ما را از یاد باز نکرده تا درین جهان بود ما ازو خشنود بودیم اکنون ما هم دستانیم
که او را نگه داریم و [illegible] روان او را بجای گاه اشوان رسانی و [illegible] سخن میگویند و روان [illegible] دل
باز می دهند تا حساب و شمار او بکنند و بسیار و بهبود [illegible] بگذرانند بجای گاه خویش رسد بس
ایشان باز گردند بس جهد باید کردن که فروردیان نیکو دارند و [illegible] بدان [illegible] درن و خویشان
ایشان خشنود باشند چه اگر ناخشنود باشند برگردند و نفرین کنند چون روان آنکس از بن دنیا بشود او را
ملامت کنند و گویند که تو پنداشتی که تو پیوسته اینجا خواهی ماندن و ترا برین جهان باز نمی آمدن کنون
اگر تو سوی ما کار کرده بودی [illegible] کرده بودی ما نیز [illegible] رسانیدیمی درین جای گاه [illegible]
و او بسیار پشیمان شود و سودی نکندش در [illegible] این که تا جهد و کوشش باشد [illegible] دهان بباید
پرهیختن و بگوید ایشان آب نباید خوردن و [illegible] بود [illegible] و آب بیاید شستن تا [illegible] و آب
خورند نشاید اگر کوزه اسفالین و چوبین بود [illegible] نشاید نیز که مرده [illegible]
میل ایشان کنند و سخت [illegible] کردند تا [illegible] زیس خورند [illegible] پرهیز کنند به گناه بزرگ [illegible] گناه کرده
شوند و روان [illegible] رسد در [illegible] این که آتش بهرام که در شهری یا در دهی نشانده
باشند نیکو نگاه باید داشتن و شب یک بار بر باید فروختن بروز سه بار یا دو بار چه در دین بیدست
که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس از [illegible] نتوانستی شد [illegible] آتش بهرام [illegible]
کسی [illegible] نتوانستی کردن باید که هیزم [illegible] داد [illegible] و کسی [illegible] افروزد [illegible]

ارند هر

به هرگاه که آن آتش خشنود باشد و نیکو [illegible] شی که در هفت کشور زمین بود از و کس خشنود بود و هر حاجتی
که خواهند زود روا شود و بر همه فریضه و سنت این آتشها را نیکو نگاه داشتن [illegible] دار اورمزد و امشاسفندان
از آن کس خشنود باشند در سی نهم این که هیربد و پدر و مادر رنجانیدن [illegible] بسیار رنج و دشواری و
زیان از ایشان بیند البته نباید آزردن و نباید که جواب ایشان بنافرمانی و زیادتی [illegible] که خشنودی ایشان در خشنودی
ایزد تعالی [illegible] است هرگاه که ایشان بیازارند و اورمزد بیازارده باشد [illegible] و گرفه بینوان در
بهشت [illegible] رسیدن تا ایشان خشنود نکنند و ممکن نیست که هیچکس حق ایشان تمام باز گزارد در
زند [illegible] گوید که ای زرتشت نباید که پدر و مادر و هیربد رنجانید پس هر روز سه بار فریضه است
[illegible] این سه کس باز ایستادن و دست بکش کردن و گفتن که شما را مراد چیست تا من آن کنم اندیشم و گویم
و اگر ناشایستی از من در وجود آمده است باید که بحل شود و کنید در چهلم این که زن دشتان را عظیم بباید
پرهیزیدن تا نان و خورش بچانه دهند و چند نیک بتوند خوردن پیش نه هند و هم بیش از بهانا که هر چه از زن
دشتان باز ماند هیچ کار نشاید و چون نان خواهد خوردن دست با استین کند یا چیزی بر بر کی استین خدی باید
بر دست بر [illegible] و هیچ [illegible] باز نشاید هر قطره آب که بر [illegible] زن دشتان افکند [illegible] استار گناه باشد و پاد
پای که باشد [illegible] زن دشتان نباید پرهیزیدن از مرد و شوی که دور باید بودن و چشم و در هر جا
نگاه کند [illegible] پاکی آن چیز بکاهد و بر همه زنان فریضه و سنت که دوازده دشتان نشستن یکی از جهت گناهی که در
مینوی آسمان جسته باشد و دویم از جهت آن گناهی که در خورشید جسته باشد سیم از جهت آن گناهی که در ستا
کان جسته باشد و چهارم از جهت آن گناهی که در ماه جسته باشد و پنجم از جهت آن گناهی که در مینوی
آتش جسته باشد و ششم از جهت آن گناهی که در مینوی آب جسته باشد و هفتم از جهت آن گناهی که
در مینوی زمین جسته باشد و هشتم از جهت آن گناهی که در مینوی باد جسته باشد و نهم از جهت آن
گناهی که در مینوی خرد جسته باشد و دهم از جهت آن گناهی که در مینوی مردان جسته باشد و یازده
از جهت آن گناهی که در خود [illegible] جسته باشد و دوازدهم از جهت آن گناهی که در [illegible] جسته باشد
پس بر همه کسی فریضه و سنت [illegible] و اگر کسی [illegible] تر بود [illegible] فریضه و سنت [illegible] سیم [illegible]

بیست و یکی و جایی دارد [illegible] بیست و چهار فریضه و سنت و [illegible] کمترین کسی را بین [illegible] دیم و [illegible]
است و [illegible] کان کنند چنان بود هم چنان بود که کسی درختی بنشاند هر ساله میوه آن می خورد و هر
سال چندان که [illegible] بزید [illegible] و [illegible] صد سال بزید هر سال هم چندان که بسری شود پس از
بس که [illegible] و نکند هیچ [illegible] نشود پس بسیار فرقست که بدست خویش کنند پس از و فتنه در چهل و یکم این
که سخت پرهیز باید کردن [illegible] همیشه از آن گناه [illegible] آنست که کسی دروغی یا [illegible] بر کسی نهد یا
کسی از آن کسی خیانتی کند یا زن [illegible] خویش [illegible] جدا کند این گناهیست که هیچ توبه ندارد [illegible]
کسی که [illegible] در روی جسته باشد [illegible] آن [illegible] که خصم
و در [illegible] و بسته [illegible] هرگاه که کسی دروغی یا [illegible] بر کسی نهد تا آن دروغ باز
پس او نگویند و [illegible] تا [illegible] این گناه [illegible] شود تا
خصم خشنود نکنند [illegible] باید پرهیز [illegible] در چهل و دوم این که [illegible] باید کردن بکشتن خرفستران
و حشرات زمین که در دین کرفه بزرگ [illegible] است خاصه پنج چیز یکی وزغ که در آب باشد و دویم [illegible]
و سیم [illegible] و پنجم موش هرگاه که وزغی از آب برآرند و خشک کنند و بعد از آن
بکشند [illegible] هرگاه که ماری بکشند [illegible] بخوانند هم
چندان کرفه بود که [illegible] باشند و هر کسی که [illegible] بکشد چندان کرفه بود که کسی دو روز [illegible]
خوانند [illegible] از خرفستران [illegible] زبان [illegible] شود [illegible]
شود و [illegible] در آب [illegible] شود و [illegible] در گوشت [illegible] شود [illegible] ایزد [illegible]
شوند و هر که [illegible] بکشد چندان کرفه بود که [illegible] ایزد [illegible] و هر که موشی بکشد
چندان کرفه بود که چهار شیر [illegible] بکشته باشد و هر که خرفستر بسیار کشد چندان کرفه بود که هیربدی [illegible]
یزشن یزدان [illegible] ساختن پس بر همه کس فریضه است خرفستر کشتن و در [illegible]
[illegible] در چهل و سوم این که [illegible] تا تواند کردن [illegible] نباید نهادن
[illegible] عظیم باشد و [illegible] امشاسفندان [illegible] و آن گناه [illegible] در چهل و [illegible]

بیوستی باید پتت کردن برباد دهند و هرده که گناهی از دست به جهد بجهد باید کردن تا پیش هیربدان و
دستوران و ردان شوند و پتت بکنند [illegible] هم چنان که از آن زن وقت که بکنند تا مادامی که مردم
زنده باشند هر سالی که بر سر می شود گناه نیز هم چنان بر سری شود هر سال چون پتت بکنند [illegible] باید بود چون در
حق [illegible] شود و دیگر نیز پتت بکنند پتت آن بهتر که پیش دستوران و ردان کنند و تو چنین که دستوران
فرمایند چون بکنند هر گناهی که باشد زبون بشود و پتت که دستوران کنند پتت [illegible] کنند و که دستوران
نباشند پس کسانی بهدین شدن که دستوران [illegible] باشد و [illegible] شند نزدیک مردم و [illegible]
دوست باید شدن و پتت بکردن و در آن وقت که از دنیا بخواهد شدن بر [illegible] و دفتر [illegible] و دیوان
فرمایند که پتت در دهان بخورد [illegible] و [illegible] دستوران گفته اند که چون پتت بکنند
اگر بسیار گناه کرده باشد به دوزخ نرسد بر سر چینود [illegible] پس جای گاه خویش رسند و
پتت آن بود که از گناهی کرده باشد پتت کند [illegible] آن گناه کند آن گناه
جمله باز پس آید [illegible] چون [illegible] شوند کشتی بر باید بستن چو دستوران گفته اند
۸۹ آنکه نه ماه که در شکم مادر بوده [illegible] در حساب باید [illegible] در دین پیدا است که در این [illegible] کشتی
کشتی [illegible] بهدین [illegible] فرشتگان [illegible]
۹۰ بر همین [illegible] کردن [illegible] که نان و آب بر وی حرامست [illegible] این که چون
کودکی تا هفت ساله [illegible] فرمان [illegible] سروش [illegible] کردن و درون [illegible]
[illegible] در دین گوید که روان کودک با روان پدر و مادر [illegible] بهشتی باشد [illegible] بهشت
[illegible] بود [illegible] بدوزخ [illegible] سروش بکنند روان کودک از [illegible]
و مادر [illegible] شفاعت [illegible] این که
چون دیگ برنهند باید که آب [illegible] باید [illegible] دیگ خالی [illegible]
تا اگر وقتی که دیگ بجوشد [illegible] آب در آتش شود و اگر چنین کنند و آب در آتش شود [illegible]
و درویست [illegible] پس [illegible] این که چون آتش [illegible]

۲۰۶ [illegible] زمین [illegible] بود
[illegible] باید [illegible] سرد شود و پس آتش [illegible] باتش گاه بردن [illegible]
و آتش باتشگاه برند تا معلوم باشد [illegible] این که هر روز باید [illegible] برخیزند [illegible] دست
[illegible] باشد و [illegible]
و بینی و چشم [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] شستن باید که هفت بار آب بر روی [illegible]
[illegible] شود [illegible] باید نهادن تا آب در دهان نشود [illegible]
[illegible] دهان شود [illegible] باشد پس دست تا بازو [illegible] شستن [illegible]
۹۰ دست [illegible] و پس [illegible] بلفظ [illegible]
[illegible] باید که دست [illegible] باشند [illegible]
[illegible] این که [illegible] کودک
[illegible] فرستادن و چیزی [illegible] باشد [illegible] پدر و مادر [illegible]
باشند پس [illegible] تا چیزی [illegible] خویش [illegible]
تا ایشان [illegible] دنیا [illegible] باشند پس [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] فرزندان [illegible] گناه [illegible] شوند و [illegible]
[illegible] پدر و مادر [illegible] باشد پس حق فرزند [illegible] زنده باشند [illegible] و نا
۹۱ [illegible] بهشت [illegible] آید [illegible] این [illegible]
[illegible] هر سالی [illegible] فروردین ماه [illegible] روز [illegible] و هر چیزی که بدست [illegible]
[illegible] درون [illegible] سال [illegible]
[illegible] در دین پیدا است [illegible] چون فروردین ماه [illegible]
روز [illegible] سال [illegible]
۹۲ پس چون این [illegible] اشاسفند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] درون [illegible]

پیشتر شدی تا درون سوزنی بدو نرسیده باشد بیرون رود و شکمها گشاده شدی و بر بسته پس فرزند نیست
که چون بستر خواهد شدن این درون یشتن و تا آنکس بستر باشد در خانهٔ وی بسراید روزی این درون
بخورید تا آنکس سلامت بخانهٔ خویش رسد و فشردن این درون همه بدو معلوم است (در [illegible]) اینکه
اگر کسی زن حامله دارد و روی فرزندی [illegible] سال شود بستری آنکس شاید تا آنکس بریده بود باشد
و او فرزند [illegible] و دخالی نباشد و نه بخود بستری بکار دو [illegible] درون دو دست بستری خود
نشاندن تا درون، و بریده نباشد و این نیز در دین پیداست که اگر کسی زن حامله [illegible] پیمان کند و
[illegible] پستان [illegible] بچه بوده باشد بسر سال راهم [illegible] باشند (در [illegible]) اینکه چون کسی [illegible]
زده باشند [illegible] چنان شود که درون نتواند یشتن باید که [illegible] خورد پس [illegible] درون بکنند
تا هم گناه تر باشند (در [illegible]) اینکه چون آب تاختن خواهد کردن باید که از پای آب تاختن نکنند چه در
زند و نهیده آنرا گناه گران گفته است و چون به آب تاختن نشینند باید که باشند تا تا سر انگشت پای آب
پیش نرود اگر پیشتر شود هر قطرهٔ را تنافور گناه باشد و وقتی که آب تاختن خواهد نشستن یک یتا اهو
ویریو باید گفتن و چون فارغ شود سه اشم وهو گفتن و همچنان دو بار، هشتو تهای سه بار و چهار یتا اهو
ویریو و با اهونویریم تا سر گفتن به هرگاه که چنین کنند بر چشم و دل مردم عزیز باشند و بنزدیک پادشاه
سختان قبول تر باشند (در [illegible]) اینکه جهت شاید لعنت و هرجا که بینند بر باید کشتن و به [illegible]
بردن تا بسوزانی شود که ثواب عظیم است ازیرا که چون جم در خانهٔ و به بیند هزار [illegible]
و خوردن آن را خورد و همه فرستیم خورد پس این سخن از جمله واجبات است (در [illegible]) اینکه
می باید که جهد کنند تا زنده روان بیزند هرگاه که زنده روان یشته باشند هر سال هم
چندان کرفه دیگر بسر می شود و دوم سال دو چندان کرفه افزاید از پس آن این نیز باشد که اگر آن
ساعت که آنکس خویشتن روان شود اگر کسی نباشد که یشت سروش وی بیزد چون زنده روان
یشته باشد سروش شو روان او را خویشتن پذیرد و اندر آن سه شبان روز روان را نگاه می
دارد و نگذارد که هیچ گزندی و زیانی به روان رسد و شب چهارم بسر شود چون بامداد شود ایزد

۲۰۷

یار باشد و حساب و شمار او بکنند و او را به جایگاه خویش برد و این زنده روان را از سبب آن نهاده
است که هم چنان که کودک از مادر جدا شود ورا دایه باید تا ورا نگاه دارد و از زمین برگیرد و آن ساعت
که می زاید باید که حاضر باشد تا در ساعت تدبیر کار کودک کند هم چنان چون روان از تن جدا می شود مانندهٔ
طفلی است و هیچ راه به هیچ جایگاه نبرد و چون زنده روان یشته باشد سروش مانندهٔ دایه می باشد که آن
روان را به خویشتن پذیرد و از دست اهرمن و دیوان نگاه دارد و چون زنده روان نه یشته باشند و بعد از آن
صد چندان تدبیر یشت سروش کنند مانند آنست که زنی فرزند را بزاید و بعد از آن تدبیر دایه کنند
و باشد که تا کسی آید و آن فرزند را برگیرد و در [illegible] شده باشد پس چنان دایه کند که بیشتر
کسی را بدستی کنند هم چنین چون کسی را [illegible] می کنند زنده روان خویش سختی تا ازین بلاها ایمن
باشد و چنان باشد که اگر جای که هیچ [illegible] رسد که کسی نبود که روان وی را بیزد چون زنده روان خویش
یشته بود او را باکی نیست و ایمن باشد و چند چیزها آنست که زنده روان خویشتن واجب است خاصه
درین روزگار که هیچ کم مایه مانده اند چون بدست خویش یشته باشد بزرگ کاری بود (در پنجاه و پنجم) اینکه
در دین [illegible] نان [illegible] کردن تر بودن [illegible] ایشان گفت که هر روز سه بار باید دهان
بشوید و [illegible] در پیش شوهر خویش دست بکش کنند و باز بایستد و گوید که ترا چه اندیشه است تا من آن اندیشم
و ترا چه باید تا من آن گویم و ترا چه [illegible] تا من آن کنم [illegible] و هرچه شوهر فرماید آن زن بر بباید
[illegible] شوهر هیچ کاری نباید کردن تا خدای [illegible] زن خشنود باشد [illegible] خشنودی ایزد در خشنودی
شوهر پیوسته است [illegible] هرگاه که فرمان شوهر کار کند [illegible] (در پنجاه [illegible]
[illegible] در دین [illegible] که روان [illegible] های باید و [illegible] تمام در بسته ایم
و حقیقت بدانسته ایم که چون بدین به آسمان جای بهشت رسیم و [illegible] بهشت رسیدن از کردار نیک
باشد و [illegible] رستگاری یابیم که نیکی اندیشیم و نیکی گوییم و نیکی کنیم و هیچ بدی [illegible]
کاری [illegible] پیش آید [illegible] روان [illegible] خواهد شدن [illegible] بهشت [illegible] مادر [illegible] زن
آستانه [illegible] از دست [illegible] هر چند [illegible]

بر دین باشند هر کار و کرفه که او و فرزندان او کنند هم چنان بود که بدست خویش کرده باشد همچنان از
جهت سرگذشت پیش اگر در مانده را یاری دادن فریزوانست تا آنکس را خلاص دهند و برجای خویش
٦٠ بماند او را صواب حاصل آید در شصتم این که سخت باید پرهیختن از دروغ گفتن که هر گناه که مردم
کنند بیاری دروغ گفتن شاید کردن و سر همه گناهها دروغست انوشین زراتشت سفتمان از
دادار اورمزد پرسید که دروغ زن مانند کیست دادار اورمزد گفت که دروغ زن با اهرمن هم
کار است و در دین به گوید که دروغ گو با مزاخونه نباشد و در میان مردم حقیر باشد اگر چه مردی محتشم
باشد او را بنزدیک مردم قدری نباشد و عزتی ندارند و فرجام دروغ زن بد باشد اگر بسیاری مال
دارند بعاقبت آن مال از دست او بشود و بجودم نیازمند باشد و بیخ بچه دانی بر افتد از
سبب دروغ گفتن در شصت یکم این که راستی گفتن و راستی کردن پیشه باید کردن و خویشتن
بیمان داشتن که هیچ هنر مردم به از راستی نیست و ایزد تعالی این جهان و آن جهان را از راستی آفریده
و براستی برجای نگاه مانده است و از بهر راستی را پاکیزه شود و ابهمن گفته است از هیچ چیز بیش از راستی
نترسد و درستا چیزی که از راستی شاید کردن و هر جای کاهی که راستی بنا کرفته بود در آن جای گاه راه یافت
و هر خانه که پیش بماند از بهر راستی است و ابهمن دروند در آن جایگاه راه نیابد و در دین گفته است که یک مرد
راست بهتر از همه عالم دروغ زن و کاوه اصفاهانی چون پای بر راستی داشت و سخن براست میگفت با چون
ضحاک که همه کشور او داشت براستی سخن و چند دیو و مردم از وی ترسیدند و بهر کتاسی بر وی ظفر یافت بجهت
سخن راست که میگفت و ابهمن گفته است چون مینوی راستی بدید سه هزار سال بیهوش افتاده بود از بیم راستی سر
بر نیایست کردن و از بیم راستی درین جهان نیارست آوردن و هر چیزی که تو در آن تفکر کنی برجای مانده است چون
٦٢ حقیقت باز جویی براستی مانده باشد و زتعا اشم وهو در راستی است از بهر آن اشم وهو بیشتر خوانند در شصت دویم
این که سخت پرهیز باید کردن از زن و سپی بار از بهر آنکه هر کسی که زن کسی را بفریبد و با وی فساد کند آن زن
در ساعت بر شوهر خود حرام شود و بعد از آن هر بار که شوهرش با وی گرد آید همچنان بود که با مردی بیگانه
گرد آمده باشد و هر گز بر شوهر خویش اشو داد نشود و این حال با زنان چه دنیا بتر باشد از بهر آنکه اگر

زن آبستن شود هم چنان بود که به دینی بد دینی افتاده بود و آن مرد بهدین مرگرزان شود و آن بتر باشد که آن زن آبستن
شده باشد و از بیم بدنامی کودک را هلاک کند پس آنکس که کودک وی باشد همچنان باشد که فرزند خویش را بدست خود
هلاک کرده بود پس مرگرزان باشد و اگر کودک بزاید و بر دین ایشان بماند هر گناه که وی کند و فرزندان وی کنند همچنان
بود که آنکس بدست خویش کرده بود اگر با زنی بد دینان کند حال آن زن بر شوهر خود حرام شود اگر کودک بزاید حرام
زاده بود و آنگاه این گناه از و بشود که بنزدیک شوهر وی شود و بگوید که من با زن تو چه واقع رسید و خطایی در
وجود آمد اگر عفو کنی تو دانی و الا که مرا ای کشی خون من بر تو حلال است اگر بگذرد این گناه از بن بشود و الا این گناه بهیچ
نوع دگر از بن نشود و این گناه را گناه خصمان گویند تا خصم خشنود نشود گناه نه ریزد و روان وی بر سر چینود پول
باز دارند تا آنگاه که خصم او در رسد و خصمی خود بکند و جواب او باز دهد در شصت سیم این که پرهیز عظیم
باید کردن از دزدی کردن و چیزی از مردم بزور ستدن چه در دین پیداست که هر کسی که یک درم از کسی بدزدد
چون بدانند دو درم از وی باز باید ستدن یک درم از بهر آنکه بدزدیده باشد و یک درم بتاوان آنکه دزدی
کرده باشد و یک گوش وی باید بریدن و ده چوب بباید زدن و یک ساعت بزندان باز داشتن و اگر یک
درم دیگر بدزدد هم چنان دو درم باز باید ستدن و دیگر گوش بریدن و بیست چوب زدن و دو ساعت
بزندان باز داشتن اگر سه درم و دو دانگ بدزدد دست راست وی را بباید بریدن و اگر پانصد
درم بدزدد او را بباید آویختن و بدین جاقو بتشی این باشد و بیفیوان خود بر روان او باده فراه کنند
و اگر کسی نداند بیفیوان دو چندان کرفه از وی باز گیرند و بروان این کس دهند و اگر کرفه ندارد از گنج
همیشه سود عوض دهند و روان او را باده فراه می نمایند و آنکس که چیزی از کسی بزور ستانده بود
و بیفیوان هر یکی را چهار عوض باز ستانند و اگر این جا بکیرندش واجب کند که هر یکی را چهار باز ستدن
ولی آنکس که راه داری می کند چون بدانند واجب کند که چون بگیرند در ساعت بکشند
شی در شصت چهارم این که مردم را باید که پیوسته سپاسداری بر یاد میدارند و شکر
نعمت ایزد تعالی میگویند و چه دادار اورمزد از مردم دو چیز خواهد یکی آنکه گناه نکنند و دیگر آنکه بهمه چیز
سپاسداری کنند و مردم هر چند که سپاس دارتر باشند و به نیکی ارزانی تر باشند و سپاس دار از

روزی پشتر بخشندان انکه دلکسان را و بهرکسی کاو سپاسدار بنود و هیچ نیکی ازنانی بنود و نان که خورد
بر وی حرام بود و با وی همجلس و یکی نشاید کردن و در دین پیداست که مردم ناسپاس چون بمیرند هرجا که نسا
او را بفکنند چوم اسفند یعنی لرزد همانند گوسفندی که گرگ را به بیند و هر مرغی که نسای ناسپاس خورد به
هر درختی که بجنبد یا بر نشیند آن درخت را بخوشاند و مردم که بسایه آن درخت بنشینند بیمار شوند در
چند چیز است که مردم می باید که بر خویشتن مسطول کنند یکی سخاوت و رادی بار زانیان کردن و دویم راستی
کردن و سیوم بر همه کس مهربان بودن و چهارم یک دل و راست بودن و دو رویی از خویشتن دور داشتن
و این چهار خصلت اصل دین زراتشت است و باید که آنچه بخود نپسندد به هیچ کس نه پسندی از انکه دادار
اورمزد گوید که ای زراتشت اگر خواهی که پاکیزه و رستگار شوی و جای گاه پاکان رسی این دو کار بکن یکی انکه
مینو بر گیتی بگزین و مینوی گیتی را بخوار دار و روان مینو انگاری دار روان بهر این جهان ارجمند مینو رهاکن
و دویم انکه با همه کس راست گوی و راست کن باش یعنی هرچه بخود نپسندی هیچ کسی پسند چون چنین
کردی اشو و شاد باش **در شمت پنجم** این که بر همه زنان فریضه است دوازده بحساب ایام فرودن و
شستن چه هر گناهی که در دشتان و دیگر وقتها جسته بود جمله پاک شود در زند و زندبیاد فرماید که هر کسی که
دوازده بحساب ایام یشت بود همه گناهان وی پاک شود و هم چنان بود که فرمتی کاه که یکی عظیم در آید و آنرا
ببرد همچنان گناه از بن بشود و مردم پاک و اویژه شوند و زنان از این فریضه تر کاری نیست چه در دین پیداست
که دوازده بحساب ایام بیننده صد هزار تناور کرفه بود و اگر دوازده بحساب ایام بود هزار هزار تناور
کرفه بود چون بیزند هم چنین کرفه بود **در شمت ششم** این که زنان را عظیم پرهیز باید کرد از روسپی
کردن که در دین پیداست که هر زن که با دو مرد بیگانه کرد آید او را در دین چه باید خواندن و چه را تفسیر
انست که با همه جادوان و گناه کاران یکسانست در زند و زندبیاد فرماید که هر زنی که با دو مرد بیگانه کرد
آید گفت بیخ بوجن رسد که اورمزد دم **در شمت هفتم** این که آن چه زن اگر در آب نگاه کند آب را بکاهاند
و اگر دار و درخت نگاه کند بر درختان بلا ماند و کم شود و اگر با مرد اشو سخن گوید خوره مرد را بکاهاند
زراتشت از دادار اورمزد برسید که سزای انچه زن چه باشد دادار اورمزد گفت که او را نود ترسیاید

کشت که اژدها و همه خرفستران از انکه او در دام من زیان کارترست پس چون چنین است زنان را و شیر
عظیم نگاه باید داشتن تا بر شوهر خویشتن حرام نشوند که هرگاه که چهار بار تن بد کسی دهد بعد از ان
چند انکه در خانه شوهر بود بر شوهر حرام باشد و تو تو گناه بر روانش می افزاید **در شمت هشتم** این که
زن دشتان که چشم بر آتش افکند دوازده درسنگ گناه باشدش و اگر در پانزده گام آتش شود د
دوازده درسنگ گناه باشدش و اگر در سه آتش شود هزار و دویست درم سنگ گناه باشدش
و اگر دست بر آتش نهد پانزده تنافور گناه باشدش همچنین اگر در آب روان یا نار روان نگاه کند دوازده
درسنگ گناه باشدش و اگر در پانزده گام آب روان شود پانزده درم سنگ گناه باشدش اگر در آب
روان نشیند نشیند پانزده تنافور گناه باشدش و چون در باران برود به هر قطره باران که بر اندام
او چکد تنافوری گناه باشدش در خورشید نشاید نگریدن و با مرد اشو سخن نشاید گفتن و پای برهنه
بر زمین نشاید نهادن و بدست هیچ چیز نشاید خوردن و دو زن دشتان با هم نشاید خوردن و نشاید
خفتن و تا سه روز سر نشاید شستن بعد از سه روز اگر خویشتن را پاک بیند یک روز دیگر بباید نشستن
و تا نه روز بر آمدن اگر خویشتن را پاک بیند یکزمان دگر سر نشاید شستن اگر بیست و نه روز دشتان
باشد دگر باره باید پنداشت که خود دشتانست تا سه روز دگر باز سر نشاید شستن پرهیز همچنین باید کردن
که اول نشست اگر گاهی باشدش که او را دشتان آمده است جامه بباید کندن و بس نگاه کند اگر دشتان شده
باشد جامه که بکنده بود پاک باشد اگر کودک شیر داشته باشد جامه و ریسمان از کودک باز کنند و باز دهند
تا شیر خورد بس یک زن دگر نشاید دادن و لیکن چون مادر سر بشوید سر کودک را نیز بباید شستن و زن دشتان
باید که سر هیچ بادیابی بنگرد که اگر هزار گز بود جمله پلید و وادیاب کند و کسی که برسم دان دارد با وی
سخن نگوید و اگر هیربدی که برسم بدست دارد و از دور زن دشتان با وی گوید یا سه گام زن دشتان
برود و وادیاب کند **در شمت نهم** این که افتاب نشاید که بر آتش افتد چه هر گاه که افتاب بر آتش
افتد گناه باشد اگر آتش با افتاب بگذارند سه ستار گناه باشد و اگر چیزی بر سر آتش فرو کنند باید که
سوراخ نداشته باشد که نور و قوت آتش را ببرد تا دانند **در شمت دهم** این که کسانی که ایشان نسا

بجادگاه برند باید که دو دست جامه از بهر آن کار نهاده باشند و آن جامه را در پوشیدن و نسا را دو بار
سگ دید باید کردن یکبار آن گاه که جان از وی جدا شود و یک بار آنگه بر خواهند گرفتن و پس آن هر دو تن هم
پیوند باشند و ریسمانی در دستگاه خویش بستن و تا دست از یکدیگر جدا نشود و چون بنهادند خاموش
باید بودن و با کسی سخن نگفتن و اگر زنی آبستن بود بار تن بر باید گرفتن که آن دو نسا است و چون
نسا را بپرهیزند و باز آیند سر بیاپ و آب شستن از بهر آنرا که کسی دگر را بهان زودی و زنی و
حرکی نبود و اگر نسا را سگ ندید بر گیرند هر چند که باشند بتاریکی شوند و در زند و وندیداد فرموده است
که هر کسی که نسای سگ ندید بر گیرند یعنی دو کرزانی باشند و هرگز پاک نشود و روانش دروند شود
تا دعاوم باشد **در هفتاد یکم** این که چون گاوی یا گوسفندی جای گاهی نسای بخورد تا یک سال گوشت و شیر
و پشم و هیچ چیزی ایشان بکار نباید و بعد از یکسال پاک بود و اگر آبستن باشد یک سال پاک شود اگر نیز [illegible]
نسای بخورد همچنین یکسال گوشت و خایه او پاک نباشد **در هفتاد دوم** این که اگر کسی از بردار و درمان شا
نباید خوردن و زنهار که نخورند که در زند و وندیداد فرماید که کسی که نسا خورده باشد سرای خان و مانش بباید کند
و دلش از پشت بیرون باید آوردن و چشم هاش از سر بباید کندن و با این همه علتها را بادی بکنند تا رستخیز
روانش در دوزخ باشد **در هفتاد سیوم** این که چون کسی نسا با آب و آتش برد مرگ ارزان باشد و در دین
گوید که نیز ملخ بسیار آید از آن جهت باشد که نسا با آب و آتش رسانیده باشند و همچنین زمستان سردتر
و تابستان گرم تر باشند **در هفتاد چهارم** این که چون بامداد که از خواب بر خیزند نخست چیزی بر دست
باید افکندن یعنی دست شوی و پس بآب پاک دست شستن چنانکه دست از ساعد تا سر انگشتان
سه بار شستن و روی از بناگوش تا زیر زنخ و تا میان سر شسته باشد و پای تا ساق سه بار بشوید و
واج بخوانند و اگر جای گاهی باشد که آب نباشد و بیم بود که نیایش در گذرد دست را سه بار به خاک بباید
شستن و پس نیایش کردن و پس چون آب رسد دگر باره دست و روی شستن و باژ باز راندن و دست
ناشسته هیچ چیزی نتوان کردن از دست ناشسته چیزی گستردن تنافوری گناه باشد **در هفتاد پنجم** این
که در کشت زاری که آب یاری خواهند کردن اول باید که بجهد کنند آب نگاه کنند که نسای هست یا نه و بعد